



راستی آزمایی دوگانه علم-معرفت

صفحه ۲

چرا آگاهی‌ها و صاحبان‌شان هر روز مطرودتر و منزوی‌تر می‌شوند؟

لزوم مشاهده ارتباط علم و زندگی با چشم غیرمسلح!

صفحه ۳

ماجرای دو خط موازی؛ علم و آگاهی در تقابل با هم‌دیگر قرار دارند؟

صفحه ۴

بررسی تعدادی از فیلم‌های علمی-تخیلی سینمای جهان که به واقعیت پیوستند؛

پرده‌ی پیش‌گو

صفحه ۵

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و دوم / نیمه اول اردیبهشت ۱۴۰۱

سرمقاله

علوم انسانی و تمدن‌سازی

دکتر حامد بخشی

عضو هیات علمی گروه علوم اجتماعی جهاددانشگاهی



یورگن هابرماس، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی، علوم را بر اساس هدف غایی (و نه موضوع) آن‌ها به سه دسته تقسیم می‌کند: ۱. علوم اثباتی که هدف سلطه بر محیط را دنبال می‌کنند؛ ۲. علوم تفهیمی که با انگیزه‌ی فهم و درک محیط پیرامون توسعه می‌یابند؛ و ۳. علوم انتقادی که قصد «آزادسازی» انسان از قید و بندهای انسانی و اجتماعی را دارند.

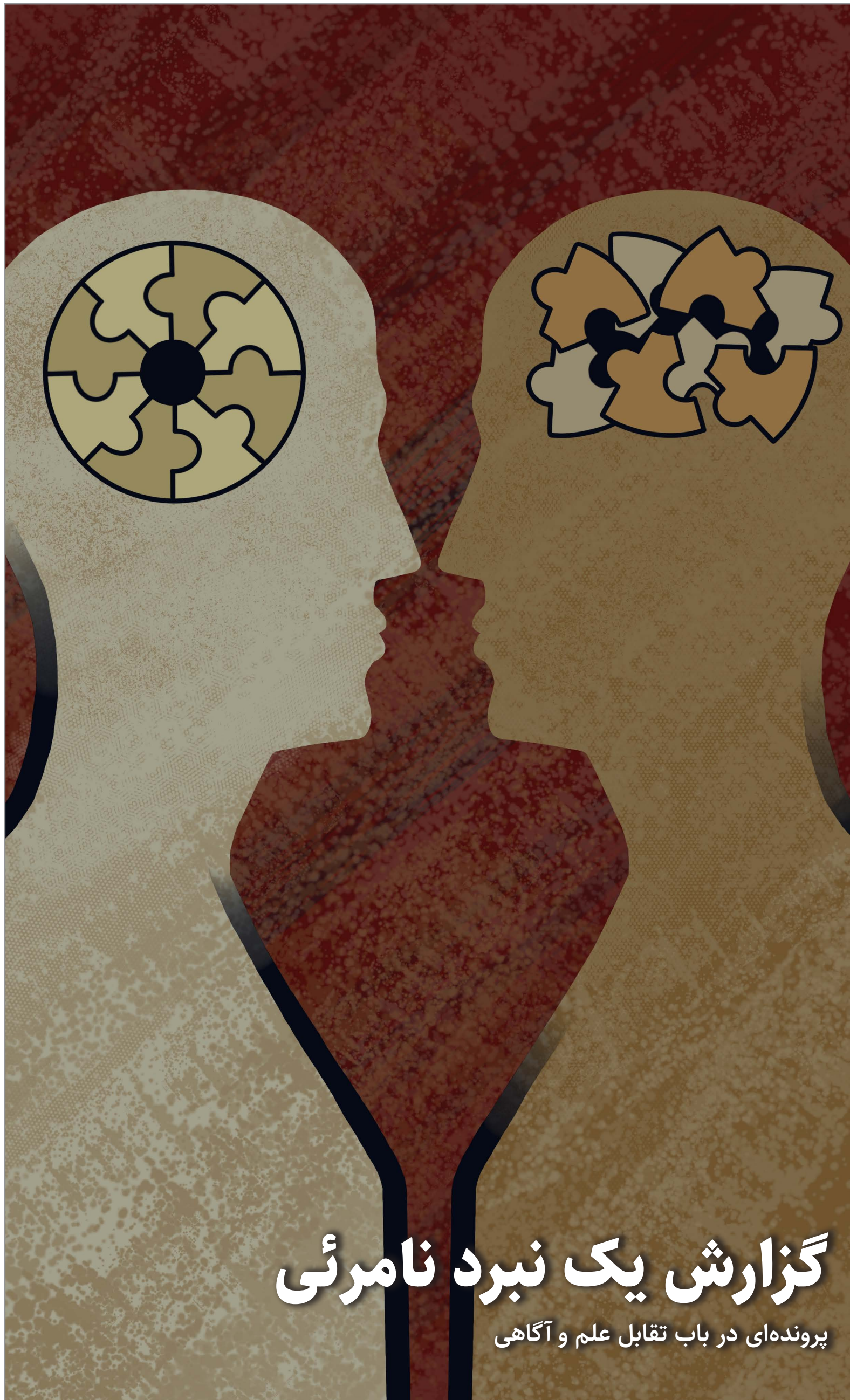
در حالی‌که امروزه علوم طبیعی مشخصاً هدف سلطه بر طبیعت را دنبال می‌کنند، در علوم انسانی و اجتماعی هر سه‌انگیزه‌ی فوق در رویکردهای مختلف به این علوم وجود دارد. علوم انسانی اثباتی هدف‌شان سلطه است، در حالی‌که رویکردهای تفهیمی به مسائل انسانی، نه با هدف سلطه، که با هدف درک و فهم معانی انسانی و اجتماعی دنبال می‌شوند؛ و در نهایت، علوم انتقادی، به زعم هابرماس، قصدشان این است که با آشکارسازی و آگاه‌سازی توده‌ها از قیود فرهنگی و اجتماعی که بر گردن آن‌هاست، به آزادی آنان از این بندهای اسارت کمک کنند. او بر این اعتقاد است که همان‌طور که علمی هم‌چون روان‌کاوی به سطح آگاهی کشاندن آن‌چه ما را محدود کرده، به آزادی ما از این قیود کمک می‌کند، در حوزه‌ی اجتماعی نیز می‌توان از رویکرد انتقادی برای آشکارسازی این قید و بندهای فرهنگی و در نتیجه آزادی انسان‌ها و اجتماعات یاری رساند.

همان‌طور که گفته شد در علوم انسانی هر سه‌ی این رویکردها (به ویژه دو رویکرد اول) می‌توانند وجود داشته باشند؛ با این‌حال، علوم انسانی و اجتماعی مختلف آمادگی و توسعه‌ی مختلفی در هر کدام از این رویکردها داشته‌اند. به طوری‌که در علم اقتصاد رویکرد اثباتی توفیق و سیطره‌ی زیادی داشته، در روان‌شناسی رفتارگرایی توفیق فراوان یافته و بعد از آن در جامعه‌شناسی نیز رویکرد اثباتی، طرف‌داران و پیروان جدی داشته است. با این حال می‌بینیم که در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی رویکردهای تفهیمی جولان زیادی دارند، علم تاریخ عمدتاً با رویکرد تفهیمی پیش می‌رود و در معرفت‌هایی هم‌چون الهیات و دین‌شناسی جنبه‌ی تفهیمی سلطه‌ی زیادی دارد.

از آن‌جا که علوم انسانی اثباتی (هم‌چون علوم طبیعی) به سلطه‌ی ما بر محیط فیزیکی و اجتماعی پیرامون‌مان منجر می‌شود، این علوم معمولاً با سرمایه‌گذاری و حمایت زیادی مواجه می‌شود. با این‌حال، علوم انسانی، به‌ویژه با رویکرد تفهیمی و انتقادی، به بازتولید و توسعه‌ی فرهنگ و هویت اجتماعی ما منجر می‌شود. در حالی‌که علوم اثباتی «قدرت» یک جامعه را افزایش می‌دهند، علوم تفهیمی «هویت» آن را می‌سازند و این هویت همان چیزی‌ست که هژمونی یا سلطه‌ی فرهنگی یک جامعه بر جوامع دیگر را می‌سازد.

آن‌چه امروزه رابطه‌ی ما را با کشورهای پیشرفته‌ای مانند ژاپن و چین متفاوت از رابطه‌ی ما با کشورهای غربی ساخته، نه توسعه‌ی علوم طبیعی و فناوری آن‌ها، که هویت فرهنگی‌ست که کشورهای غربی واجد آن هستند و آن را به ما منتقل می‌کنند؛ در حالی‌که کشورهای شرقی عمدتاً به توسعه‌ی علوم و فناوری خود پرداخته‌اند و ما باکی از باختن هویت و فرهنگ خود در تماس و ارتباط با آنان نداریم.

آن‌چه امروزه به نام مدرنیته می‌شناسیم، دارای دو سویه است؛ سویه‌ی فناوری و علوم طبیعی آن، و سویه‌ی فرهنگی آن. سویه‌ی فرهنگی یک جامعه توسط علوم و فنون به اصطلاح «نرم»، از جمله فلسفه و علوم انسانی و نیز هنرهایی هم‌چون موسیقی و فیلم و ادبیات ساخته می‌شود. در حالی‌که از انتقال و دریافت علوم طبیعی و فناوری، خطر خودباختگی هویتی و ادغام در فرهنگ جامعه‌ی اشاعه‌دهنده اندک است، این نگرانی در مورد علوم فرهنگی (به تعبیر مکتب آلمان) جدی‌ست. این فرهنگ و غنی‌سازی آن، همان چیزی‌ست که امروز تمدن غرب می‌کوشد با تقویت مستمر آن، هژمونی خود را بر جهان گسترش دهد. به‌همین‌خاطر، برای حفظ تمایز فرهنگی خود و در نتیجه تقویت هویت مستقل خود، نیاز به تقویت فرهنگ و به‌تبع، سهم داشتن در توسعه‌ی علوم انسانی داریم.



گزارش یک نبرد نامرئی

پرونده‌ای در باب تقابل علم و آگاهی



محققان پژوهشکده علوم بهداشتی جهاد دانشگاهی با بررسی نزدیک به ۲۰ هزار ایرانی، ارزیابی افراد را از میزان سلامتی خودشان و ارتباط آن با میزان شادی بررسی کردند و دریافته‌اند که تأثیر خودارزیابی سلامت حتی از متغیرهایی مانند شرایط اقتصادی و اجتماعی نیز بیشتر است.

بر اساس گزارش جهانی شادی (مربوط به سال‌های ۲۰۱۷ تا ۲۰۱۹)، بیشترین امتیاز شادی مربوط به کشور فنلاند و کمترین امتیاز شادی مربوط به افغانستان است. جمهوری اسلامی ایران نیز در بین ۱۸۳ کشور در رتبه ۱۱۸ از نظر شادی قرار دارد. امتیاز شادی در ایران از برخی از کشورهای منطقه مدیترانه شرقی (EMRO) مانند عربستان سعودی، پاکستان و مراکش پایین‌تر است و از برخی کشورها مانند اردن، تونس و مصر، بالاتر است.

متن کامل خبر را می‌توانید از طریق آکسن کیوآر کد درج‌شده بخوانید.

راستی آزمایی دوگانه‌ی علم-معرفت

در عین یک بودن سه تا باشد؟! هیک می‌گوید «الهیات مسیحی چنین می‌گوید که فرد مسیحی باید بدون توجه به چالش‌های این ایده، صرفاً به آن ایمان بیاورد». (رک مباحث پلورالیسم دینی، جان هیک) منظر فلسفه اسلامی سوال آن است که حکمت اسلامی در برابر چالش‌های فلسفی دین چه موضعی می‌گیرد؟ از نظر حکمت اسلامی، معتقدات اساسی اسلامی باید قابل دفاع عقلی باشد، زیرا در غیر این صورت حجتی برای ایمان آوردن وجود نخواهد داشت. نظر به تلاش فیلسوفان مسلمان برای تقریر برهان صدیقین (برهانی که با کم‌ترین مقدمات وجود خداوند را به مثابه‌ی اساسی‌ترین اعتقاد اسلامی اثبات کند)، خود گویای این مطلب است (رک مباحث و نظرات برهان صدیقین، حمید پارسا). نظر اجمالی به قرآن کریم نیز قابل دفاع بودن اعتقادات اساسی دینی را تأیید می‌کند. از نظر قرآن کریم، وجود خداوند و وجود معاد از حقایق است که قابل شک نیستند (۱) فی الله شک فاطر السموات و الارض. ابراهیم/۱۰) و تردید (لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَیْبَ فِیْهَا. کهف/ ۲۱) و بدیهی‌ست هر آنچه که قابل دفاع از نظر عقلی نباشد، قابلیت شک کردن در آن‌ها وجود دارد، بنابراین حتماً می‌توان معتقدات اساسی دینی را عقلاً اثبات کرد.

جمع‌بندی

به طور خلاصه این یادداشت به دنبال آن بوده که نشان دهد دوگانه‌ی علم - معرفت در فلسفه علم

اصولی در علوم است، عقل در همه ساحات آن است. حال گاهی عقل به ساحت تجربه می‌پردازد و گاه به ساحت جهان‌بینی و امثال آن؛ در نتیجه، علوم فلسفی و علوم مبتنی بر وحی، گرچه هر دو در حیطه‌ی سنجش تجربی قرار ندارند، اما می‌توان صدق و کذب آن‌ها را به کمک قوانین عقلی سنجید. ذکر این نکته نیز ضروری است که نفی شاخص‌مندی فلسفه، پذیرش هرج‌ومرج مطلق در حیطه‌ی معرفت انسانی است و منجر به سفسطه (نفی علم) خواهد شد. زیرا فلسفه، جهان‌بینی‌ست و اساساً چیزی جلوتر از علم فلسفه برای آگاهی انسانی وجود ندارد و در صورت نفی امکان راستی‌آزمایی قوانین فلسفی، دیگر نمی‌توان به سراغ دیگر علوم رفت. علت خارج کردن دین از حیطه‌ی سنجش در جهان مدرن

برای توضیح بیشتر در باب دلیل خارج کردن دین از حیطه بررسی می‌توان به گزاره هفتم رساله تراکتاتوس ویتگنشتاین ارجاع داد. او می‌گوید «آن‌چه که نمی‌توان در مورد آن سخن گفت، باید از کنار آن به آرامی گذر کرد». برخی از فیلسوفان دین بیان کرده‌اند که این گزاره ویتگنشتاین در دفاع از دین بیان شده است. بدین معنا که الهیات مسیحی در جهان پساروشنگری دچار چالش‌های عدیده‌ی فلسفی شده بود، اما از پاسخ به آن‌ها عاجز مانده بود. بر این اساس ویتگنشتاین با خارج کردن دین از حیطه‌ی بررسی، توانست الهیات را از چنگ چالش‌های فلسفی رهایی بخشد. (از نظر تاریخی باید به این نکته توجه داشت که ویتگنشتاین این سخن را در تقابل با ایده‌ی حلقه‌ی وین بیان کرد. به نظر حلقه‌ی وین، گزاره‌های دینی هم‌چون «خدا وجود دارد»، گزاره‌هایی مهم‌ل شناخته می‌شدند. در مقام ارزیابی، می‌توان گفت اساساً الهیات مسیحی به دلیل تناقضات فراوان در بنیان‌های اعتقادی خود، مجبور به عدم التزام به بررسی عقلی معتقدات خود بوده است و از این‌رو توان مقاومت و پاسخ دادن در برابر حملات فیلسوفان را نداشته است و چاره‌ای جز این نداشت که معتقدات خود را از حیطه‌ی بررسی و سنجش عقلی خارج کند. به عنوان مثال جان هیک می‌گوید «چگونه یک خدا می‌تواند سه خدا باشد؟ اساساً چگونه یک می‌تواند

به طور معمول دانشجویان و دانشگاهیان علوم انسانی به مبانی نظریات و ایده‌های این علوم توجه کم‌تری دارند و مباحث را به طور ریشه‌ای پیگیری نمی‌کنند. در این یادداشت تلاش می‌شود به طور بسیار اجمالی یکی از مباحث مبانی در علوم انسانی، دوگانه‌ی علم و معرفت، مورد تحلیل و نقد قرار گیرد.

تحلیل دوگانه‌ی علم-معرفت

به طور اجمالی، دوگانه‌ی علم-معرفت بیان‌گر آن است که آن‌چه در حوزه‌ی علم (ساینس) قرار دارد، حوزه‌ای‌ست که قابل بررسی تجربی‌ست، اما معرفت (نالج)، قابل بررسی تجربی نیست و از این‌رو اساساً از حیطه‌ی بررسی خارج می‌شود؛ چون در علم مدرن تنها سنجه‌ی قابل اعتماد، تجربه است. در این میان دو سنخ علوم مطرح هستند که علم مدرن آن‌ها را جزو معرفت مطرح می‌کند: اولاً فلسفه، ثانیاً تمام علوم که مبتنی بر تعالیم آسمانی هستند. از نظر علوم انسانی مدرن، این دو دسته علوم در حیطه‌ی معرفت جای می‌گیرند و قابل بررسی تجربی نیستند و به این دلیل که تنها سنجه‌ی قابل اعتماد تجربه است، این دو سنخ علوم از حیطه‌ی بررسی خارج می‌شوند و بر این اساس، این دو دسته از علوم تا حد زیادی دل‌به‌خواهی خواهند بود (تفصیل این ایده را می‌توان در کتب فلسفه علم جویا شد).

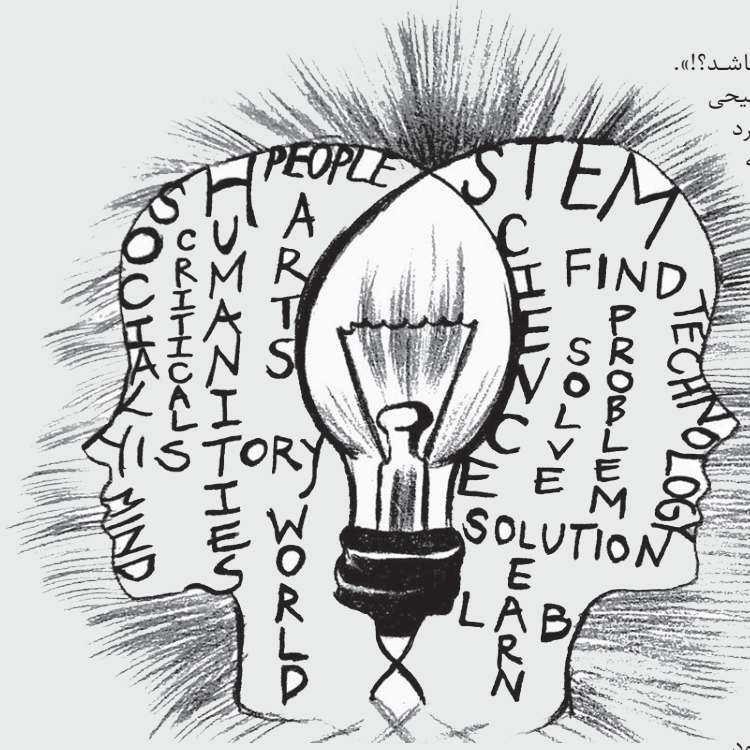
نقد‌های وارد بر این دوگانه

منتقدین فلسفه‌ی علم مدرن بر آن هستند که اساساً اگر قواعد عقلی در میان نباشد، هرگز تجربه نمی‌تواند به ساحت علم وارد شود. دو دلیل عمده در این زمینه وجود دارد: اول آن‌که بدون قیاسات عقلی هرگز نمی‌توان از تجربه‌های مکرر به علم (در این‌جا علم ظنی خواهد بود و نه قطعی) رسید. ثانیاً استفاده از تحقیق تجربی دیگران مبتنی بر قواعد عقلی خواهد بود و اگر سنجه‌ی عقل در میان نباشد هرگز نمی‌توان مدعی شد که علم تجربی دیگران، برای دیگر محققین هم تجربی خواهد بود (این بحث اجمالی‌ست و با در نظر نگرفتن بحث‌های تفصیلی پیرامون حلقه وین، ابطال‌گرایی پوپر و مباحث فلسفی مرتبط است).

بر این اساس منتقدین معتقدند آن‌چه که سنجه‌ی

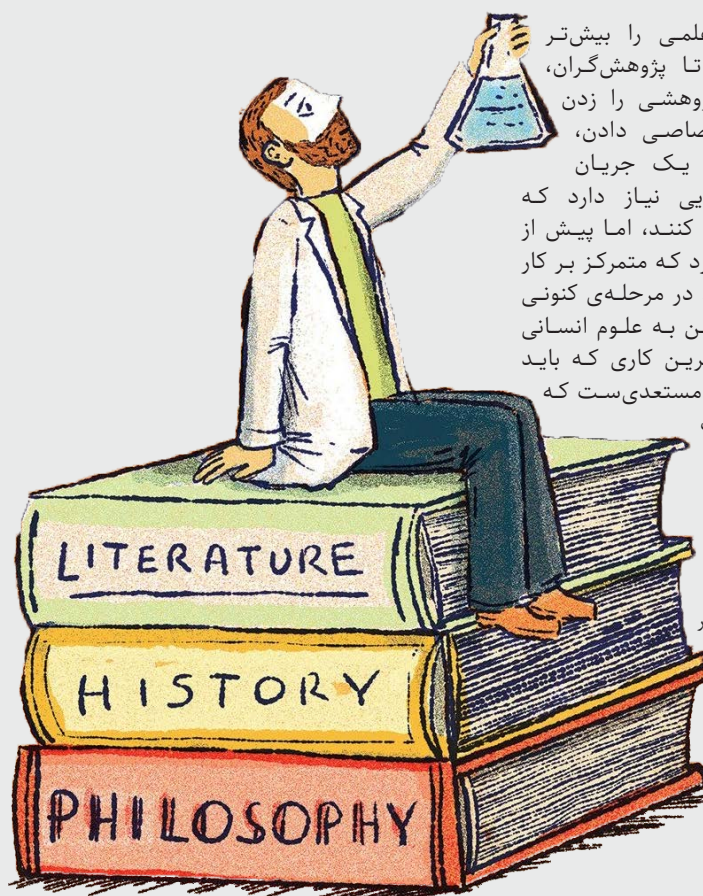


محمدجواد یداللهی‌زاده
دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه ۹۶



مدرن، بیان‌گر آن است که تنها ابزار و سنجش معتبر برای آگاهی انسانی، تجربه است و آگاهی‌هایی که قابلیت سنجش تجربی ندارند، باید در حیطه‌ی معرفت قرار گیرند و این آگاهی‌ها، اساساً قابلیت سنجش مشخصی ندارند. دو دسته‌ی علوم اساسی (علوم فلسفی و علوم وحیانی) در ذیل معرفت معرفی می‌شوند. بیان شد که به نظر منتقدین، علوم تجربی خود مبتنی بر قواعد عقلی هستند و نمی‌توان عقل را به تجربه فروکاهید و تجربه بدون قواعد عقلی هرگز به حیطه‌ی علم وارد نخواهد شد (فارغ از چالش‌های فراوان در این زمینه). از سوی دیگر علوم فلسفی و علوم وحیانی هر دو مبتنی بر قواعد عقلی هستند. بر این اساس نمی‌توان علوم تجربی را دارای شاخص (تجربه) و علوم غیر تجربی را بدون شاخص ارزیابی دانست. در نتیجه با نفی تجربه به مثابه‌ی تنها شاخص ارزیابی آگاهی‌های انسانی، مبانی دوگانه علم-معرفت از نظر فلسفی قابل دفاع نخواهد بود.

علوم انسانی، حضور پژوهش‌گران را کم دارد



علاقه‌مندان به این جریان علمی را بیشتر سیاست‌گذاران تشکیل دهند تا پژوهش‌گران، کلنگ ساختمان فلان مرکز پژوهشی را زدن و روپان بُردن و بودجه اختصاصی دادن، جایگزین تولید علم می‌شود. یک جریان علمی اگرچه به زیرساخت‌هایی نیاز دارد که سیاست‌گذاران باید آن را فراهم کنند، اما پیش از هر چیز به پژوهش‌گرانی نیاز دارد که متمرکز بر کار علمی با کیفیت و عمیق باشند. در مرحله‌ی کنونی که علاقه و تحرکی برای پرداختن به علوم انسانی آغاز شده است، اولین و مهم‌ترین کاری که باید انجام شود، پرورش علاقه‌مندان مستعدی‌ست که بتوانند به پژوهش‌گرانی بزرگ تبدیل شوند.

*در یادداشتی که خواندید، از منابع زیر استفاده شده است:
مسعود شادنام، ۱۳۹۱، درس‌آموزی از جریان‌های علمی موفق و ناموفق در تاریخ معاصر علوم انسانی در غرب
تبدیل علوم انسانی اسلامی به یک جریان علمی بالنده، کنگره بین المللی علوم انسانی، ۱، ۵۸۷-۵۸۶
مقصود فراستخواه، علوم انسانی در ایران: مسأله تأثیر اجتماعی، طرح پایان یافته
سایت عصر ایران

و استعدادشان را در علوم انسانی ناپود کنند! دانش‌آموزان با نمرات پایین‌تر را روانه‌ی علوم انسانی می‌کنیم تا در آینده اقتصاددان‌ها، مدیران و جامعه‌شناسان ما باشند! به نظر شما این می‌تواند روش مناسبی برای تضمین موفقیت یک کشور در آینده باشد؟! البته در سال‌های اخیر، با افزایش آگاهی‌های عمومی، تعداد دانش‌آموزان ممتازی که در رشته‌های علوم انسانی تحصیل می‌کنند، رو به فزونی‌ست.

اما کیفیت، کارآمدی و تأثیر علوم انسانی در دانشگاه‌ها محل مناقشه قرار گرفته است. انتقاد می‌شود که علوم انسانی به رغم رشد و گسترش در طی چند دهه گذشته، خصوصاً پس از انقلاب اسلامی و با وجود انبوهی از انواع رشته‌ها و دوره‌ها، نتوانسته در حل مسائل بومی و توسعه ملی چندان گره‌گشا و اثربخش باشد.

اگر اختلافاتی داریم عمدتاً از علوم انسانی بر می‌خیزد و اگر قرار است توافقی شود، به دانش ما در حوزه‌ی علوم انسانی برمی‌گردد. هم‌اکنون بیش‌تر مناظرات و مناقشات کنونی کشور ما در باب دین، اندیشه، اخلاق، فرهنگ، سیاست، امنیت، سبک زندگی، دیپلماسی، هویت، ارتباطات، حکمرانی، اقتصاد و حقوق گروه‌های اجتماعی و بسیاری از گفتمان‌های مهم دیگر، همگی در ذیل جریان علوم انسانی در ایران نهالی نوپاست که در مرحله‌ی بسیار حساسی قرار دارد؛ یکی از حساسیت‌های این مرحله آن است که اگر



سوگند سدیددی
کارشناسی ارشد پژوهش‌گری اجتماعی ۱۴۰۰

در ایران ذهنیتی در نوجوانان وجود دارد که هر رشته‌ی دیگری غیر از پزشکی و مهندسی، ارزش تحصیلی کم‌تری دارد. حال آن‌که جامعه‌ای موفق‌تر است که تقسیم کار به‌طور متنوعی در آن شکل گرفته باشد و از تخصص و دانش علوم انسانی بهره گرفته باشد. متأسفانه عدم توجه به علوم انسانی می‌تواند از دلایل مهم عدم پیشرفت یک کشور باشد. اما در این میان، وضعیت متفاوت نگرش به رشته‌های تحصیلی در کشورهای پیشرفته قابل توجه است. عامل موفقیت کشورهای غربی، علوم تجربی یا ریاضی نبوده، بلکه از ابتدا تا کنون خود و جهان را توسط علوم انسانی کنترل و اداره کرده‌اند؛ هر چند در ظاهر چیزی که از آن‌ها می‌بینیم آثار و نتایج علوم فنی و مهندسی بوده است. ولی باید توجه داشت کارکرد، جهت‌گیری و حتی روش استفاده از همین علوم را نیز با بهره‌گیری از علوم انسانی تعیین می‌کنند.

برای درک بهتر موضوع، نگاهی به کشور آمریکا خواهیم داشت. بررسی آمار دانشگاه‌های این کشور نمایان‌گر حضور بسیار پررنگ شهروندان آمریکایی، یا مهاجران آمریکا، در دانشکده‌های حقوق، اقتصاد، مدیریت است. حال آن‌که دانشکده‌های مهندسی و پزشکی از ملیت‌های متنوع، از عرب گرفته تا هندی و چینی و البته هم‌وطنان خودمان، پر شده است. در کشور ما دانش‌آموزان ممتاز و باهوش، اگر به تحقیق و بررسی در رابطه با رشته‌های علوم انسانی بپردازند با مخالفت اطرافیان خود مواجه می‌شوند؛ که ادعای‌شان این است که نباید هوش

رفع تحریم‌ها تنها راهکار حل مشکلات اقتصادی کشور نیست

رئیس‌جمهور در نشست هم‌اندیشی با جمعی از فعالان سیاسی گفت: رفع تحریم‌ها از نگاه دولت تنها راهکار و محور حل مشکلات اقتصادی کشور نبوده است.

وی با اشاره به اینکه دولت رونق تولید را محور پیشرفت و رشد اقتصادی و رفع مشکلات کشور می‌داند، خاطرنشان کرد: شخصاً یکی از مخالفان اصلی واردات بی‌رویه هستیم، اما در برخی از زمینه‌ها با توجه به عدم کفایت ظرفیت‌های تولیدی کشور ناچار به واردات هستیم.

رئیس‌ی در تشریح اقدامات دولت در مواجهه با تحریم‌ها، گفت: رفع تحریم‌ها از نگاه دولت تنها راهکار و محور حل مشکلات اقتصادی کشور نبوده است. تلاش‌ها برای افزایش فروش نفت و گسترش ارتباطات تجاری با کشورهای همسایه و به طور کلی ارتقای سطح تعاملات اقتصادی کشور برای این بوده که اثر تحریم‌ها خنثی و رفع تحریم‌ها تسهیل شود.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و دوم / نیمه اول اردیبهشت ۱۴۰۱



نیز به سمت عمل و تجربه‌ی میدانی نرفته‌ایم و نگاهی به نظام آموزشی و دانشگاهی ما در رشته‌های مختلف انسانی به خوبی نشان می‌دهد که تا چه میزان از عینیت فاصله گرفته‌ایم و در ذهنیت‌ها و انتزاعیات بی‌حاصل و به دور از متن زندگی حرکت کرده‌ایم.

در اخلاق، در سیاست، در روان‌شناسی، در ادبیات، در حقوق، در جامعه‌شناسی و... جریان عمده‌ی تحقیقات و پژوهش‌ها یا اساساً انتزاعی‌ست، یا پیوندهایی چنان نازک با واقعیت دارند که با چشم غیرمسلح نمی‌توان آن‌ها را یافت و ادراک کرد! کافی‌ست هرکدام از ما اهالی دانشگاهی رشته‌های انسانی، نسبت عمده‌ی درس و برنامه‌های دانشگاهی خود را در ذهن مرور کنیم و برنام‌ها را به کلاه قاضی خودمان بسپاریم.

این وضعیت دقیقاً همان نقطه‌ای‌ست که نشان می‌دهد ما به چه میزان از علم سودمند و مورد نظر بشر امروز فاصله گرفته‌ایم و دانسته‌هایمان و حتی پژوهش‌هایمان نیز نمی‌توانند پا را از دایره‌ی «آگاهی» بیرون بگذارند و به قلمروی دانش با تعریف امروزی‌شان برسند و خب در این‌جا نتیجه واضح خواهد بود... دنیا هر روز بیش از پیش به سمت دانش خواهد رفت و ما در زمین سوخته آگاهی‌های بی‌فایده خواهیم ماند. تعجبی ندارد اگر زرمزه‌های تعطیلی برنامه‌های حضوری دپارتمان‌های علوم انسانی در گوشه‌ای از جهان به گوش می‌رسد، یا در گوشه‌ای دیگر شاهد این هستیم که خانواده و جامعه اجازه نمی‌دهند فرزندان‌شان به سمت رشته‌های انسانی متمایل شوند؛ وقتی ما با سرعت در حال خروج از زندگی مردم هستیم و کسی هم جلودارمان نیست!

چرا آگاهی‌ها و صاحبان‌شان هر روز منزوی‌تر می‌شوند؟

لزوم مشاهده ارتباط علم و زندگی با چشم غیرمسلح!

و راه‌کار ارائه بدهد.

حالا و پس از مرور این مقدمات برای بیان دقیق‌تر و توصیف واضح‌تر وضعیت و حال تقابل دانش و آگاهی باید به شروع این نوشته برگردیم! یعنی پرداخت هزینه‌ی انحراف از واقعیت و بدهی در حال افزایش‌مان. نگاهی به عمل‌کرد علوم انسانی (Humanities) به خصوص در جامعه‌های مثل جامعه ما، بهتر و بیشتر گویای میزان بدهی ما به واقعیت خواهد بود.

نخست این‌که ما به پدیده‌ای که از نگاه بسیاری علم نیست، نام علم نهاده‌ایم و به Humanities که «انسانیات» معنا می‌دهد، «علوم انسانی» گفته‌ایم و بر همین اساس و پایه سال‌ها تلاش کرده‌ایم که رفتاری علم‌گونه با پدیده‌ای که اساساً علم (به معنی تجربه‌ی تکرارپذیر و قابل آزمایش) نیست، داشته باشیم؛ حال آن‌که باید رفتاری توصیفی و کشفی در قبال آن می‌داشتیم تا انسانیات را بر اساس تجربه‌ی بشری و پژوهش در آن کشف کنیم، نه آن‌که بخواهیم از طریق تخمیر در برخی متغیرها، آن علم را تولید کرده، یا مختصاتش را تغییر بدهیم!

در گام بعدی حتی در همان رفتار علم‌گونه با انسانیات

عمل‌گرا شده و با تعدد روزافزون زمینه‌های کار و فعالیت و تفریح، افراد حاضر نیستند تا به «امید انتزاعیات» مسیر خود را بلندتر کنند و راه طولانی‌تری را برای دست‌یابی به اهداف مادی خود انتخاب کنند.

یکی از جلوه‌های بیرونی و ملموس این پدیده در سالیان اخیر را می‌توان در سیستم آکادمیک مشاهده کرد؛ جایی که شاهد آن هستیم که افراد حتی به اشکال مختلف آموزش آکادمیک نیز روی خوش نشان نمی‌دهند و در پی مسیرهای کوتاه‌تر، سریع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر هستند. و همین پدیده هم در سالیان اخیر منتج به رشد فزاینده‌ی «شبه‌علم»‌ها، «حکیم»‌ها و «استاد»‌های همه‌چیزدان و کارشناس در همه‌ی امور، به‌ویژه در بین اقسار پایین‌دست جوامع، شده است.

از دل مجموعه‌ی عواملی که در بالا گفته شد، امروز پدیده‌هایی از جمله «دانشگاه نسل چهارم» به‌وجود آمده است؛ دانشگاهی که می‌خواهد «عملی»‌تر باشد و ارتباطش را با عینیت جامعه بیشتر کند و بیش از پیش با کفش‌های مردم عادی راه برود و از بالای منبر و کرسی دانشگاه پایین آمده و بین مردم و مثل مردم و درباره واقعیت زندگی حرف بزند، کار کند، پژوهش کند



مهدی نعیمی‌ان‌راد

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

معمولاً در پرونده‌ی ویژه‌ی وقایع اتفاقیه نویسندگان نوشتارهای خود را با تعریف مقوله‌ی مورد نظر آغاز می‌کنند و سپس وارد موضوع می‌شوند، اما در این یادداشت برای پرهیز از تکرار، از تعریف علم و آگاهی و دلایل تعارض این دو عبور می‌کنیم.

ما یک‌روز باید هزینه‌ی انحراف از واقعیت را بپردازیم و بدهی هر روز سنگین‌تر شده‌مان را پس بدهیم؛ واقع‌های که به نظر می‌رسد پدیده‌ی مشهور به «علوم انسانی» (Humanities) در جهان و به‌ویژه در ایران باید به زودی با آن روبه‌رو شود.

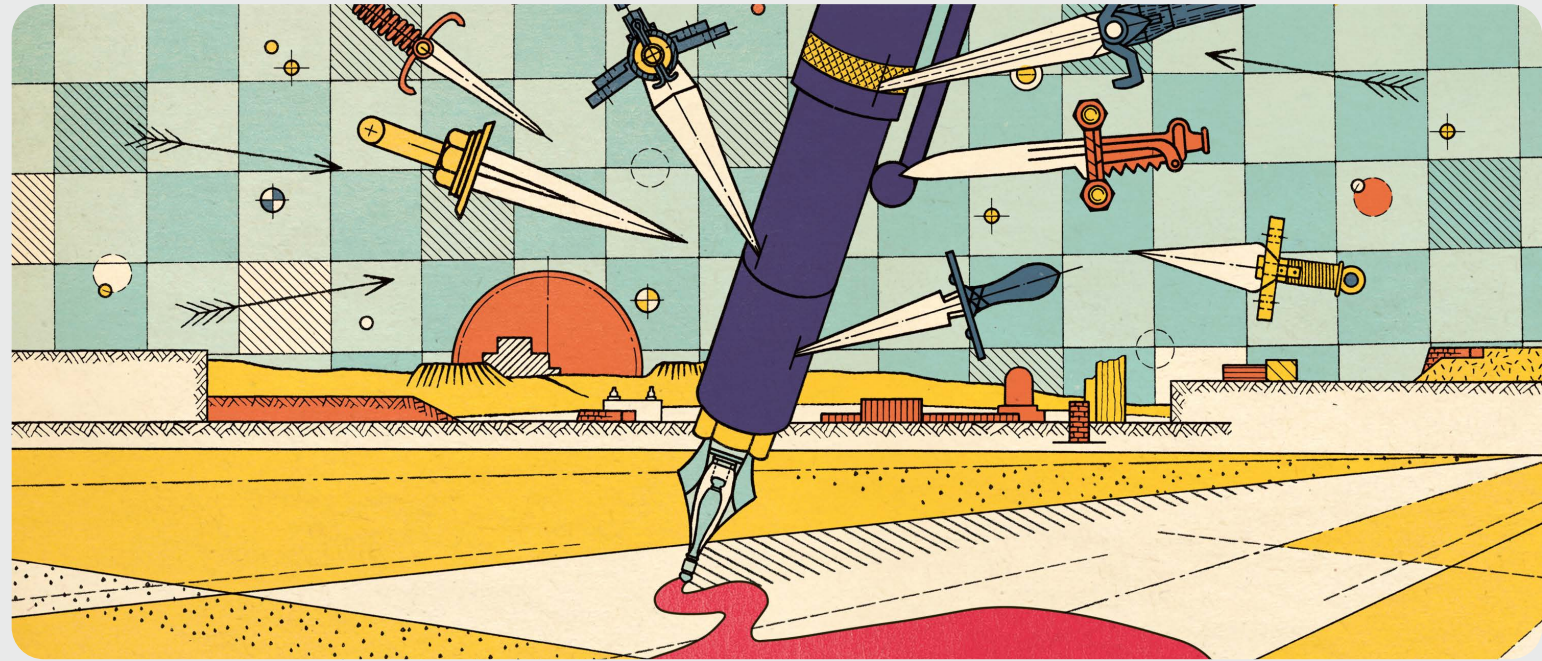
اگر بخواهیم از منظر پدیدارشناسی به موضوع بپردازیم و به قول ادموند هوسرل: «به خود چیزها برگردیم»،

برای بررسی وضع فعلی تقابل دانش و آگاهی ناچاریم کمی به عقب و مبدأ تحولات دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم؛ و چه بخواهیم و چه نخواهیم تا حدود زیادی می‌تواند نظم‌های خود را به ما تحمیل کند؛ برگردیم؛ یعنی غلبه‌ی بلوک غرب بر بلوک شرق و در واقع پیروزی لیبرالیسم بر سوسیالیسم.

طبیعتاً هزاران عامل و میلیون‌ها دلیل در ساحت‌ها وجود مختلف برای برتری لیبرالیسم در رقابت با سوسیالیسم وجود دارد؛ از دلایل اجتماعی و اقتصادی تا نظامی و تبلیغاتی. اما اگر بخواهیم از منظر تئوریک به این واقعیه مهم و این مبدأ اثربخش نگاه کنیم، می‌توانیم این پیروزی را پیروزی عینیت بر ذهنیت و به تعبیر دیگر، پیروزی گزاره‌های objective بر گزاره‌های subjective بدانیم.

به دیگر سخن آن‌چه که در عمل باعث شد تا لیبرال‌ها با وجود مشکلات اساسی در میانی تئوریک به‌ویژه در بُعد مسائل اخلاقی، بر سوسیال‌ها پیروز شوند، این بود که لیبرالیسم اکثر وعده‌های خود مبنی بر فردگرایی و آزادی سیاسی، اخلاقی و اقتصادی را به صورت «عملی» و «عینی» در اختیار قائلین به خود می‌گذاشت، اما سوسیالیسم پا را از دایره انتزاعیات بیرون نمی‌گذاشت و همواره در حد وعده‌های زیبای برابری و برادری و سهم مساوی از قدرت و اقتصاد باقی می‌ماند و هیچ‌گاه «عملاً» نتوانست جلوه ایده‌ها و راه‌بردهای به ظاهر برتر خود را به صورت ملموس به نمایش بگذارد.

اهمیت این مبدأ هم شاید بیش از هر چیزی در همین «عملی» بودن نهفته باشد و ایجاد این ذهنیت در عقل معاش بشر که صرفاً آن‌چه را بپذیرد و دنبال کند که جلوه‌ای ملموس داشته و در خدمت شعارهایی مانند استفاده‌ی حداکثری از منابع و امکانات برای کسب بیش‌ترین میزان سود فردی و اجتماعی قرار بگیرد. در نتیجه امروز طبع بشر بیش از هر زمان دیگری



علوم انسانی در دنیای ماشین‌های قابل پیش‌بینی

سبقت گرفتن روش علمی از دیگر روش‌های کسب

معرفت، تعریفی که از نوع بشر بر اذهان عمومی غالب است چیزی فراتر از یک ماشین قابل پیش‌بینی و مشاهده که رفتارهای ورودی، فرایندها و در نهایت رفتارهای خروجی را شامل می‌شود، نیست. اما در حقیقت نیازهای انسان به‌عنوان مرکز این جهان چیزی فراتر از امور مادی و رفاهی است؛ نیازهایی که به‌عنوان پایه و شالوده‌ی انسان محسوب می‌شوند و عمل‌کرد وی در عرصه‌ی تحصیلی، شغلی، اجتماعی، خانوادگی، فردی و... را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ نیازهایی که از حیثه‌ی دانش فراتر نرفته و نمی‌توان هیچ تعریف علمی‌ای از آن‌ها داشت. در یک بیان استعاری و در جهت تقریب به ذهن، می‌توان این نیازها را همانند سوخت محرک و عامل اصلی در حرکت ماشین در نظر گرفت که در زندگی انسان دارای نقش کلیدی‌ست؛ انسانی که فقط در خدمت علم به‌کار گرفته شده و به نیازهای روحی اساسی وی چه بسا توجهی نشده، بلکه در پی سرکوب کردن آن نیز هستند. ذکر این نکات از این جهت دارای اهمیت مضاعف است که چنان‌چه نیازهای اساسی انسانی که در ثقل این جهان قرار دارد و کنترل همه چیز در دست اوست، به درستی برآورده نشود، نمی‌توان انتظار نتیجه‌ای جز نابودی روح وی و در پی آن این جهان را داشت. به‌منظور جلوگیری از این فاجعه، انتظار می‌رود علوم انسانی، که ذیل مفهوم دانش قرار می‌گیرد، بیش از پیش در عرصه‌ی جهانی مطرح شده، تا بروز مشکلات از سطوح خرد تا کلان در جوامع انسانی کاهش یابد.

منظر غالب، در مرکز جهان هستی قرار گرفته و همه چیز برای او در حال «شدن» است، موجودی پیچیده، غیرقابل پیش‌بینی و گاهی دشوار در توصیف شدن و توصیف کردن است. به‌طور کلی، رفتارهایی که نوع بشر در زندگی انجام می‌دهد یا تجربه می‌کند، به دو نوع قابل مشاهده و غیر قابل مشاهده تقسیم می‌گردد؛ به دور از انتظار نیست اگر بسیاری از رفتارهای وی هرگز قابل مشاهده و درک نباشد. با این تعبیر، نمی‌توان یک تعریف علمی از رفتارهای انسان و حال و احوالاتی که وی در طول زندگی روزمره خود تجربه می‌کند، داشت؛ چرا که از منظر علم تنها به اموری می‌توان برچسب علمی زد که قابل توصیف عینی، دقیق و قابل تکرار باشد. در غیر این‌صورت آگاهی از حال و احوالات فقط در سطح یک آگاهی عادی باقی خواهد ماند.

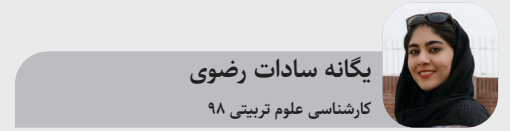
حال آن‌که بشر و روحيات وی چیزی فراتر از امور قابل مشاهده است؛ به‌طور مثال نمی‌توان افسردگی و هم‌چنین استرس و اضطراب را عینی‌سازی کرد و از آن توصیف دقیق یا تعریف عملیاتی رسمی داشت. در هیچ‌کدام از این موارد نمی‌توان یک امر قابل مشاهده را توصیف و سپس در موقعیت‌های متفاوت آن را بارها تجربه کرد؛ چرا که انسان موجودی غیر قابل پیش‌بینی‌ست و در موقعیت‌های مشابه، رفتارهای گوناگونی از خود بروز می‌دهد.

امروزه در نتیجه‌ی صنعتی شدن و غلبه‌ی کشورهای ماتریالیست و توسعه‌یافته بر فرهنگ جهانی و هم‌چنین

و جوامع بشری وجود دارد. از همین حیث می‌توان این دو مفهوم را با یک‌دیگر مقایسه کرد و به تفاوت‌ها و مرز این دو بیش‌تر پی برد.

در تعریفی که از واژه‌ی علم داشتیم، دریافتیم که به هر‌نوع دانشی نمی‌توان برچسب علم نهاد و آن را در ذیل دسته‌ی علوم قرارداد؛ بلکه تنها آن دسته از دانش‌ها و دانسته‌هایی در دسته‌ی علوم قرار می‌گیرند که قابل اثبات بوده و قابلیت تکرار در زمان و مکان‌های متفاوت را داشته باشند. اما هنگامی که افراد دانشی را نسبت به یک موضوع ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) کسب کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند آن را علم بنامند؛ زیرا در آن حوزه، همه‌ی موارد قابلیت توصیف و مشاهده ندارند. از این‌رو بسیاری از کشورهای جهان در پی حذف انواع مختلف دانش‌های غیرقابل توصیف و غیر قابل اثبات تجربی هستند که انسان، روحيات، احوالات و تمامی امور مربوط به او نیز در زمره‌ی این دانش‌ها قرار می‌گیرد.

اساساً، همان‌طور که تاریخ اندیشه‌ی بشری از دیرباز در پی بیان این مهم بوده است، انسان به‌عنوان تنها موجود زبان‌مند و دارای قدرت تعقل، دارای جایگاه ویژه‌ای در بین دیگر موجودات انگاشته شده است و این‌گونه به‌نظر می‌رسد که تمامی فعل و انفعالات جهان در اثر و در پی تأثیر بر زندگی نوع بشر انجام می‌شود. بدین معنی که همه‌چیز به‌وسیله‌ی و در جهت رفاه زندگی انسان انجام می‌شود. اما از طرفی دیگر این موجود که از یک



یگانه سادات رضوی

کارشناسی علوم تربیتی ۹۸

واژه‌ی «علم» هم‌چون بسیاری از مفاهیم دیگری که در زندگی روزمره با آن‌ها مواجه هستیم، مانند: زندگی، امید، خوشبختی و... دارای تعاریف گوناگون از مناظر مختلف است. اما اگر بخواهیم به یک تعریف جامع و کامل از این واژه دست پیدا کنیم، می‌توان گفت علم عبارت است از روشی نظام‌مند درباره‌ی نگرش انسان به طبیعت که با روش‌های معین به دست می‌آید و هدف از آن برقراری روابط ثابت و پایدار با پدیده‌هاست.

در برخی منابع، از علم به‌عنوان «ملاحظه، تشخیص، توصیف، پژوهش تجربی، و توضیح نظری پدیده‌ها» یاد شده است و هنگامی که این‌چنین فعالیت‌ها را درباره‌ی یک پدیده‌ی معین طبیعی، یا یکی از موضوعات وابسته به جهان مادی انجام بدهیم، در زمینه‌ی آن پدیده یا آن موضوع «علم» (science) کسب می‌کنیم. هم‌چنین از علم به‌عنوان داده‌های قابل اثبات یاد می‌شود؛ بدین معنا که هرآن‌چه که بتوان آن را به‌صورت عینی و تجربی اثبات کرد، فقط در ذیل علم قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از مفاهیمی که نزدیکی بسیاری با واژه‌ی علم دارد، مفهوم دانش (knowledge) است. به‌طور ویژه، بسیاری از افراد، در جوامع آکادمیک و غیر آکادمیک، این دو مفهوم را هم معنی انگاشته و گاهی این دو را به‌عنوان مترادف یک‌دیگر به کار می‌برند. دانش به معنای آگاهی بشر از هر چیز است و این «هرچیز» شامل تمامی موارد قابل مشاهده و غیر قابل مشاهده، قابل اثبات تجربی و غیر قابل اثباتی‌ست که در زندگی روزمره



محمود فتوحی معتقد است: «برخی مردان نویسنده به‌گونه‌ای روان زنان و حالات و رفتار آن‌ها را به تصویر کشیده‌اند که کم‌تر در نویسندگان زن سراغ داریم. مردان بسیار بهتر از زنان درباره آن‌ها نوشته‌اند. پس زنانه‌نویسی صرفاً کار زنان نیست.» این استاد زبان و ادبیات فارسی در کتاب «سبک‌شناسی (نظریه‌ها، رویکردها و روش‌ها)»، ذیل عنوان «زنانه‌نویسی چیست؟» آورده است: «زنانه‌نویسی، یعنی جنسیتی کردن ادبیات، بر اساس تجربه و نگاه زنانه؛ این سبک مصرانه می‌خواهد شکل، صدا و محتوای زنانه و متفاوت با صدای مردان بیافریند. زنانه‌نویسی یعنی نوشتن از مسائلی، مشکلات و حالات و روحيات خاص زنان به منظور شناساندن شعور و حساسیت‌های جنس زن؛ مثلاً نگارش تجربه‌ی عواطف مادری، آغاز حاملگی، احساس مادر شدن و سقط جنین. چنین مضامینی صرفاً به ادبیات زنانه تعلق دارد و داستانی را که حاوی چنین تجربه‌هایی باشد در شمار زنانه‌ترین داستان‌ها می‌آورد. غلبه‌ی این موضوعات در نوشتار، سبک را زنانه می‌کند.

برای خواندن شرح کامل این خبر از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده به سایت خبرگزاری ایسنا مراجعه کنید.

علم و آگاهی در تقابل با هم‌دیگر قرار دارند؟

ماجرای دو خطِ موازی

دانش. نگفتم این دو برادر را به جان هم نیندازید؟ تحویل بگیرید. یک مشت دانش به علم می‌زند، یک ناسزاوار علم به دانش می‌گوید. وسط این دو تا دکتر موزون خون دل می‌خورد که مگر من، این کادر درمان، این آقا، آن خانم باند خلافیم که دروغ بپاییم؟ ولی علم کوتاه نمی‌آید. محکم دسته جمعی چیست؟ ولی علم کوتاه نمی‌آید. محکم ایستاده که اگر توانستی روح بشر را در این بشر بریزی و ثابت کنی وجود دارد، قبول می‌کنم. ولی اگر قرار است با من از فلسفه‌ی خلقت بگویی و انسان دو ساحتی و نحوی تمثّل جسم و روح، اصلاً سمت من نباشد. همان سمت میدان بایست تا فرمان آتش صادر شود. و این دو خط موازی هیچ‌وقت به هم نمی‌رسند. که از لحاظی بهتر هم هست. حاشیه همیشه باعث افزایش بیننده و تماشاچی می‌شود و خود این یعنی رسیدن به بخشی از هدف. بنابراین اگر این روزها وسط پیاده‌روی، در ایستگاه اتوبوس و مترو، یا از زبان دوست و هم‌کار و آشنا شنیدید انقلاب موزون چه مضراتی دارد و توطئه است و دارند به وسیله‌ی مرگ، خواب و خوراک و زندگی را از انسان مدرن متمدن می‌گیرند، بلند شوید و فاصله بگیرید. علم هیچ‌وقت نمی‌پذیرد از همان ابتدا برادر دانش بوده و هر دو یک پدر دارند.

هنوز هم معتقدم خانه از پای‌بست ویران است و ما از اول نباید برادرکنشی راه می‌انداختیم، رستم و سهراب را به جنگ هم می‌فرستادیم، که حالا نگران باشیم چه‌طور مشکل را حل کنیم و نوش‌دارو از کجا پیدا کنیم. گذاشتن علم مقابل دانش؛ و انسانی مقابل تجربی، از اساس خطی نابخشودنی‌ست. اثرش را کجا دیدیم؟ آن‌جا که اگر کل نهمی‌های یک مدرسه را جمع کنی و نزدیک صد نفر بشوند و بپرسی چند نفر از شما می‌خواهد در دبیرستان رشته‌ی انسانی بخواند، یکی دو انگشت مردد و شل بالا می‌آید که آن‌ها را هم به احتمال بسیار، خانواده نمی‌گذارند غیر تجربی چیزی بخوانند. یعنی کم‌تر از دو درصد. برای اکثر خانواده‌های ایرانی تعریف دانش‌آموز این است: بچه یا پشت کنکور تجربی‌ست، یا هیچی نیست. حالا می‌خواهد استعداد گویندگی و دیپلوری داشته باشد، می‌خواهد مغز فنی و مکانیکی قوی داشته باشد، می‌خواهد غیر ارادی شعر از درونش بجوشد، می‌خواهد خدای داستان و کتاب باشد، هرچه می‌خواهد برای خودش باشد. فامیل ما دکتر لازم دارد. پسر دخترخاله‌ی عمو را ببین دکتر شده! باید دکتر بشوی. پانزده سال هم پشت کنکور می‌مانی، بمان. مهم این است که داری دکتری می‌خوانی. دکتر نشوی، چه بشوی پس؟

این قضیه محدود به دبیرستان هم نمی‌شود. از آمار بالای دانشجویان تغییر رشته‌داده که نتوانستند بیش از دو سه‌سال پشت کنکور بمانند، بگذریم. خود دانشجویانی که از این هفت‌خان گذشته‌اند و حالا رسماً «دانشجوی علوم انسانی» این مرز و بوم هستند، هروقت بخواهند در یک سامانه‌ی ملی دانشجویی ثبت‌نام کنند، با یک دسته‌بندی باقلاوا مواجه می‌شوند: دانشگاه تحصیل شما کدام گزینه است؟ آزاد، دولتی پزشکی، یا دولتی غیرپزشکی؟ ماجرا واضح‌تر از آن است که شرح بخواهد. در این نقطه دانشجوی حوزه‌ی دانش را با درد جوییدن دانش غیر پزشکی‌اش تنها می‌گذاریم. واقعا باید بشریت تاسف خورد که دانشی غیر از پزشکی می‌جوید.

فلسطینی؛ می‌شود جنگ جهانی اول، دوم، سوم، چهارم و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند، تا جایی که دیگر هیچ انسانی روی زمین نماند و همه هم‌دیگر را نابود کنند؛ درست مثل موجوداتی به نام «سناس» که خیلی قبل‌تر از خلقت آدم روی زمین زندگی آغاز کردند و اوایل هم همه‌چیز خوب پیش رفت، بعد زدند زیر میز و خالقیت خدا را انکار کردند و جنگ راه انداختند. کار تا جایی پیش رفت که دیگر هیچ سناسی روی زمین نماند. علوم تجربی امروز استخوان‌های عظیم الجثه‌ای پیدا کردند، دیدند شبیه انسان است، نظریه‌ی داروین مطرح شد، که پس حتماً ما از اول انسان نبودیم. یک مشت جانور بی‌شعور بودیم که از میمون تکامل پیدا کردیم و کم‌کم شعور به دست آوردیم. دیدید به کجا رسید ماجرا؟ تمام انسانیت زیر سوال رفت و هیچ از حقیقت خلقت باقی نماند. هرکس دو کلام سواد خواندن و نوشتن داشت، درباره‌ی انسان و تاریخچه‌اش نظریه ساخت و دود اصلی کل این حکایت رفت توی چشم انسان.

با این تفاسیر می‌شود ادعا کرد علوم انسانی به اندازه‌ی اصل وجود انسان ارزش دارد. نباشد، انسان هم نیست. حالا یا خودش، خودش را حیوان می‌کند، یا خودش، خودش را می‌کشد. هر دو سر بن‌بست است. این ره که تو می‌روی، به ترکستان است.

انقلاب موزون

اخیراً شبکه‌ی چهار از سایه و انزوا درآمده و انقلابی ایجاد کرده، شنیدنی. تمام مخاطبین سایر شبکه‌ها سرریز کرده‌اند و از سر و کول هم بالا می‌روند، بلکه بفهمند وسط شبکه‌ی چهار چه خبر است. داستان از این قرار است که دکتر عباس موزون، از سال ۹۹ تا کنون، سه سال است برنامه‌ی متفاوت و پرحاشیه می‌سازد. محتوای این برنامه عالم پس از مرگ است و روایانش آدم‌هایی هستند که بخشی از جهان برزخ را دیده‌اند و برگشته‌اند به همین دنیای فانی.

Near death experience یا تجربه‌ی نزدیک به مرگ، حالتی روحانی‌ست که روح انسان از جسمش جدا می‌شود، ولی به هر دلیل بر می‌گردد. یقیناً مرگ نیست، اما با مرگ فاصله‌ای به باریکی یک نخ نازک دارد. چنین تجربه‌ی غریبی قطعاً شنیدنی‌ست و قبل از شبکه‌ی چهار، خیلی‌ها در دنیا مشغول مطالعه و اثبات چنین پدیده‌ای بودند. جالب این‌جاست که چون آخرین مکان خیلی‌ها قبل از مرگ، بیمارستان است، این پدیده‌ی روحانی و دانش‌محور خیلی تکانگ، چسبیده به پزشک و علم تجربی. همین باعث می‌شود پزشکان گیج بایستند بالای سر مریض که الان چه شد؟ یعنی دقیقاً دارم چه می‌بینم؟ این‌جا می‌شود اثر مصداقی فاصله انداختن بین علم و دانش را با چشم دید. مخاطبین در چنین شرایطی دو دسته می‌شوند: علمی که می‌گفت فقط آن‌چه را به چشم، توی بشر ببینم و قابل تکرار باشد می‌پذیرم، محکم ایستاده که اصلاً روحی وجود ندارد که بخواهد رفت و برگشتی داشته باشد؛ انکار صفر تا صد ماجرا و پاک کردن کامل صورت‌مسئله. دانش هم که از ابتدا بنایش توجه به انسان، مبدا و منبع و معاد بود، با اشتیاق این مطالعات را دنبال می‌کند و به انقلاب موزون کمک می‌کند. حالا وقت جنگ است. یک طرف میدان علم ایستاده و آن طرف

است که دریا مادری می‌کند و موج را می‌سازد. انسان اگر نفهمد کیست، و از آن مهم‌تر، وسط این جهان پیچیده و غریب و پر از مفهوم و تناقض و قتل و ظلم و چندگانگی چه‌کار می‌کند، چطور به علوم طبیعی برسد و بفهمد عدد پی چند اعشار می‌خورد؟ حالا که تعداد اعشار را فهمیده، به چه درد ادامه‌ی حیاتش می‌خورد؟ کدام شاگرد اول بود؟

می‌گویند علوم طبیعی مقدم بر علوم انسانی‌ست. چرا؟ چون از نظر زمانی، اول علوم طبیعی و تجربی کشف شد و قرن‌ها قدمت گرفت و بعد رسیدیم به مطالعات انسان. سال‌ها طول کشید که علوم انسانی شکل بگیرد. این را هم می‌پذیریم. برگردیم خیلی عقب‌تر که پرتقال فروش پیدا شود:

انسان متمدن ابتدا چشم که باز کرد خودش را در جای غربی دید، به نام زمین. کمی اطرافش را نگاه کرد، جز غربت چیز دیگری پیدا نکرد. شروع کرد به کشف دور و اطرافش. کشاورزی و دام‌پروری کرد، انقلاب صنعتی راه انداخت، جنگ جهانی شروع کرد و همین‌طور درگیر اطراف و اکناف بود. یک جای زندگی دید واقعا نمی‌داند با شلغوفی دورش چه کار کند. این انسان حالا تکنولوژی دارد، ماشین دارد، راه‌بهره آپولو هوا می‌کند و به زودی آپولو ۱۴ را هم می‌فرستد، مشکل غذا ابداً ندارد و هر وقت حوصله‌اش سر برود یک گوشه‌ی دنیا با قوی‌ترین سلاح‌های هسته‌ای و غیر هسته‌ای جنگ راه می‌اندازد و هرچه می‌خواهد به چنگ می‌آورد. این وسط هم گاهی ما را تحریم می‌کند که بی‌مایه فطیر است. سوال این‌جاست که این بشر متمدن دارا، چه کم دارد که آن‌قدر آمار خودکشی بالااست؟ چه ندارد که هنوز حفرةی قلبش پر نشده و آرامش ندارد؟ این بشر یک جای زندگی گفت صبر کنید. بادبان‌ها را بکشید. به عقب بر می‌گردیم. اشتباه کردیم همه‌چیز را تقصیر کلیسا انداختیم. رنسانس راه بیندازد که حفرة قلب باید با معنویت و ایمان پر شود و راه در رو نداریم. بعد هم خودش برای خودش، مسیحیت سکولار تدوین کرد و تا توانست عقاید خرافی چسباند بیخ ریش این دین ایجابی اجباری، بلکه حفرةی خالی این مردم پر شود و بنشینند سر جای خودشان و آن‌قدر آمار خودکشی را بالا نبرند. از این‌جا کم کم شروع کرد به علوم «غیرطبیعی» هم توجه کردن. دوربینش را از طبیعت و اطراف چرخاند و آورد روی خودش تنظیم کرد. اصلاً من که هستم؟ آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر؟ نمایی وطنم؟

بعد این آمد و رفت‌ها بود که علوم انسانی ذره ذره شکل گرفت و زیرشاخه پیدا کرد و دسته‌بندی شد. انسان‌شناسی، باستان‌شناسی، معرفت‌شناسی، مطالعات ارتباط، اقتصاد، تاریخ، فلسفه، مطالعات اجتماعی، منطق، موسیقی‌شناسی، جغرافیای انسانی، ادبیات، حقوق، زبان‌شناسی، علوم سیاسی، علوم ادیان، سلامت، علوم تربیتی، روان‌شناسی و الی آخر.

شما قضاوت کنید. اگر کل اسامی بالا از جوامع انسانی حذف شود، چه می‌ماند برای انسانیت؟ علم ساخت ماشین و فناوری هسته‌ای، بدون دانش انسان‌شناسی می‌شود هیروشیما و ناکازاکی؛ می‌شود جنگ نابرابر چند ده‌ساله‌ی ماشین‌های اسرائیلی، بر سر انسان‌های

فاطمه زهرا بختیاری

نویسنده و منتقد ادبی



بشر از دیرباز همیشه دنبال تقابل، مقایسه و چیدن مفاهیم روبه‌روی یک‌دیگر بوده، هست و البته خواهد بود. از کودکی که برتری علم یا ثروت مسئله‌ی اصلی جوامع بشری بود و اصرار داشتند همه‌ی دانش‌آموزان در این‌باره صاحب نظر باشند، تا امروز که با مدل دیگری از تقابل علمی، علم را زیر سوال می‌برند. در پاسخ سوال علم و ثروت، هیچ‌وقت به ما نگفته‌اند این تقابل از اساس غلط است و این دو مفهوم هیچ پدرکشتگی دیرینی با هم نداشته و ندارند. می‌توان با علم به ثروت رسید و می‌توان از ثروت علم به دست آورد.

پله‌ی بالاتر این جریان، تقابل علم و دانش است. نه تنها در ظاهر، بلکه در لغت‌نامه‌ی دهخدا هم این دو فرق چندانی با هم نمی‌کنند. برای این‌که بفهمیم دعوی اصلی کجا و بر سر چه چیزی‌ست، باید دوربین جهان‌بینی را بالاتر ببریم:

بین علم (science) و دانش (Knowledge) تفاوت از زمین تا آسمان است.

خارجی‌ها در تعریف این دو واژه گفته‌اند علم، حاصل تجربه و اثبات عملی‌ست و می‌شود هر زمان تکرارش کرد. پس کلیدواژه‌ها شد «تجربه»، «تکرار» و «اثبات». دانش هم معرفتی شخصی و غیرقابل اثبات است. هرکس خودش شخصاً می‌تواند به دانشی معتقد و مومن باشد، اما به عنوان یک اصل قابل مطالعه هرگز نباید به خودش جرئت علنی کردن بدهد. بعد هم برای آن مصداق تعریف کرده‌اند که علم شامل همان علوم طبیعی و ریاضی و فیزیک باشد و دانش، شامل علوم انسانی و فلسفه و روان‌شناسی و الهیات.

تا این‌جا می‌پذیریم هم علم و دانش فرق می‌کنند و هم به دو معرفت جداگانه مربوط می‌شوند. سوال این‌جاست که چه اصراری وجود دارد این دو مقابل هم قرار بگیرند، وسط یک زمین کشتی تنها بمانند و تعداد زیادی تماشاچی منتظر شوند یکی، دیگری را خاک کند و از بین ببرد؟ یعنی دنیا یا جای علم است، یا جای دانش؟ نمی‌شود مسالمت‌آمیز زندگی مشترک بسازند؟ معلوم است که نمی‌شود بروید با هم بجنگید و از بین شما هرکدام قوی‌تر است، برگردد تحویلش بگیریم. خودمان هم روی یکی سرمایه‌گذاری و شرط‌بندی می‌کنیم. این‌جوری می‌شود که کشوری مثل ژاپن شروع می‌کند به جمع کردن بساط علوم انسانی. که این‌جا یا جای علم من است، یا این انسانی غیرقابل اثبات. همین ژاپن با پیشرفت‌های مداوم خود در صنعت و تکنولوژی چشم جهانیان را هم کور کرده، اما اگر یک روز گذرا سر بزیند به متروهای پیشرفته‌ی ژاپنی‌ها، یک مشت ماشین نفس‌کش چهار دست‌وپا می‌بینید که هفده‌ساعت از روز را کار کرده‌اند و حالا موتورشان از خستگی سوخته و خاموش شده‌اند. رسماً خود انسان شده ابزار تکنولوژی‌ای که یک‌روز قرار بود رسالتش آسایش و خدمت به انسان باشد.

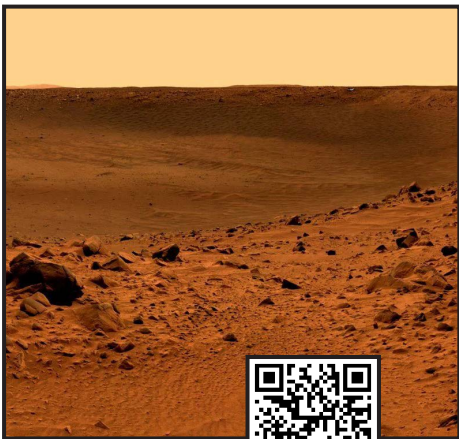
این‌طوری می‌شود که حالا اگر در دنیا حرفی داشته باشید، یا باید بتوانید بریزید داخل بشر و با ترکیبات شیمیایی و فرمولی اثباتش کنید، یا باید بگذارید دم کوزه، آتش را بخورید. هرگونه استدلال، تعطیل!

این‌جا شبهه پیش می‌آید که چون نویسنده خودش عضو جبهه‌ی دانش است، بیانی‌ی متعصبانه‌ای را جای مقاله جا می‌زند. برای رفع این شبهه بیابید به فواید چیزی که از آن تحت عنوان (علوم انسانی) نام می‌بریم، نگاهی منصفانه داشته باشیم:

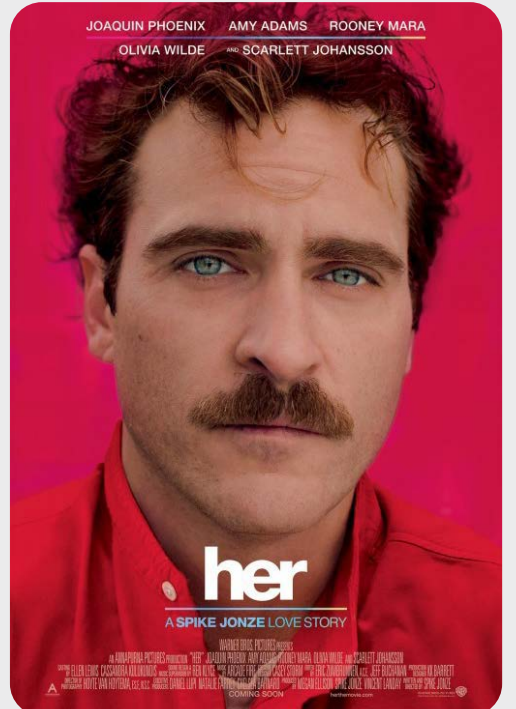
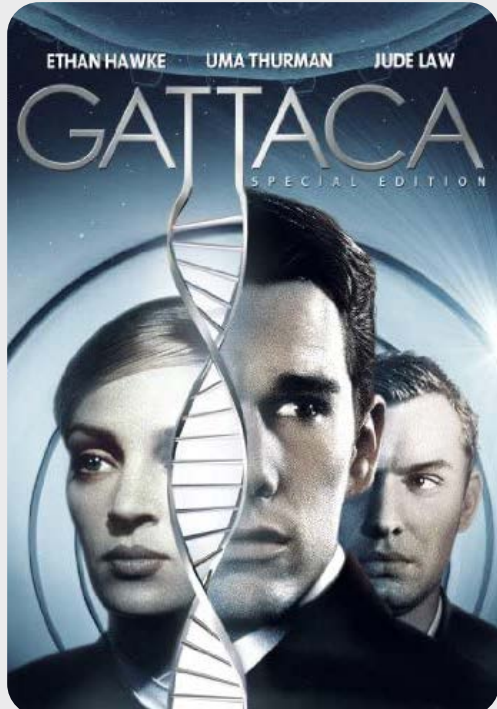
علوم انسانی، همان‌طور که از نامش بر می‌آید، مطالعات انسان است. انسان را می‌گذارد محور شناخت. بعد کنش‌ها، رفتارها، اخلاقیات، خوبی و بدی، ارتباطات، صحبت‌ها، زندگی، عوامل تاثیرگذار بر زندگی، سعادت و شقاوت، فضیلت و رذیلت و راه صحیح زیستن در دنیا را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد. نکته‌ی باریک‌تر از مویی این‌جا هست که می‌گوید بحث ما اومانستی نیست؛ درباره‌ی اصالت‌بخشی به انسان صحبت نمی‌کنیم، بلکه حرف این است که انسان، باید خودش را بشناسد. او در برابر ذات خودش مسئول است؛ به عنوان ایجادکننده و مبدع علوم طبیعی، و هم‌چنین اصلی‌ترین مصرف‌کننده‌ی این علوم. این انسان است که می‌نشاند پشت میکروسکوپ و سایر ابزارهای طبیعت‌شناسی، مواد بشر را با هم مخلوط می‌کند و از حاصل پیوندهای شیمیایی، «علم» استخراج می‌کند. این انسان است که وقتی به فرمول‌ها و قوانین طبیعی می‌رسد، سعی می‌کند به واسطه‌ی کشفش، جهان را به جای بهتری برای زندگی تبدیل کند. تا این انسان نباشد، علمی نیست، رابطه‌ی این دو مثل دریا و موج



سنگ‌های عجیبی که داستان شکل‌گیری چشم‌اندازهای مریخ را تعریف می‌کنند



پژوهشگران «دانشگاه ایالتی آریزونا» سعی دارند با بررسی سنگ‌های عجیبی که مریخ‌نوردها کشف کرده‌اند، به راز شکل‌گیری چشم‌اندازهای مریخ پی ببرند. شاید یک نوع سنگ غیر معمول که توسط دو مریخ‌نورد مشاهده شده، نشان دهد که چشم‌انداز مریخ با فوران‌های آتشفشانی بسیار شدید شکل گرفته است. منطقه «نیلی فوسا» (Nili Fossae) در مریخ که دهانه «جیزرو» (Jezero) را در بر دارد و مریخ‌نورد «استقامت» (Perseverance) ناسا در حال کاوش در آن است، مملو از سنگ بسترهایی حاوی ماده معدنی آتشفشانی «الیوین» (olivine) است. این سنگ بستر غنی از الیوین در «دهانه گوسف» (Gusev Crater) نیز یافت شد؛ جایی که مریخ‌نورد «اسپیریت» (Spirit) ناسا تا زمان از کار افتادن در سال ۲۰۱۰ در آنجا پرسه می‌زد. شرح کامل خبر را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده بخوانید.



مریخ است، که هشت‌ماه طاقت‌فرسا برای رسیدن از یک سیاره به سیاره‌ی دیگر با فناوری‌های کنونی، زمان می‌برد. علاوه بر این، در طول فیلم می‌بینیم که مارک واتنی با خاک مریخ برای خود مزرعه‌ای دست‌وپا می‌کند، آن را با فضولات انسانی کود می‌دهد، با سبب‌زمینی‌هایی که برای جشن شکرگزاری کنار گذاشته است، بذر می‌کارد و با استخراج هیدروژن از باقی‌مانده‌ی سوخت سفینه آبیاری می‌کند؛ پس «رشد گیاهان در خاک مریخ» نکته‌ی دیگری است که فیلم بدان اشاره می‌کند و امروزه به نظر می‌رسد تا حدودی امکان‌پذیر باشد. ایده‌ی دیگر، میزان گرد و غباری است که در طول فیلم دیده می‌شوند. اگرچه فیلم ممکن است به خاطر هیجان دادن به مخاطب این ایده را کمی در فیلم «دراماتیزه» کرده باشد، اما همچنان با وجود جو نازک مریخ، تصویر دقیقی از این میزان گرد و غبار به دست می‌دهد.

۵. بدون شک نمی‌توان این فهرست را بدون نام بردن از فیلم استنتلی کوبریک «۲۰۰۱: یک ادیسه فضایی» به پایان برد. در حالی‌که امروزه برخی ممکن است فیلم را خسته‌کننده، کند و ملال‌آور بدانند، اما از آن دست فیلم‌های علمی-تخیلی است که همه‌چیز را با حداکثر دقت ممکن به تصویر می‌کشند. این فیلم توانست پیشرفت‌های علمی زیادی را در سال ۱۹۶۸ پیش‌بینی کند؛ یعنی مدت‌ها قبل از این‌که چنین فناوری‌هایی به وجود بیایند. مثلاً تابلت‌های شبیه به آی‌پد (که به صورت مشابه در فیلم «پیش‌تازان فضا» (Star Trek) هم وجود داشتند، تمام جنبه‌های یک گوشی هوشمند مدرن را دارد. فیلم به دلیل به تصویر کشیدن فضانوردانی آموزش‌دیده و کاربلد (برخلاف دیگر فیلم‌های علمی-تخیلی که دارای قهرمانانی بودند که مهارت‌های فرا واقعی داشتند)، مورد ستایش قرار گرفت. یکی دیگر از جنبه‌های فیلم که از آن تجلیل شد، توانایی کامپیوتر در بازی شطرنج بود، البته آن هم مدت‌ها قبل از پیروزی معروف «دیپ بلو» در برابر گری کاسپاروف در سال ۱۹۹۷!

بررسی تعدادی از فیلم‌های علمی-تخیلی سینمای جهان که به واقعیت پیوستند؛

پرده‌ی پیش‌گو

فیلم بسیار محتمل تلقی می‌شود، زیرا مهندسی ژنتیک کودکان و تغییر دی‌ان‌ای موضوع بحث‌های زیادی شده است. همچنین مشخص شده که اگر قرار باشد بچه‌ها مهندسی ژنتیک شوند، همان‌طور که در فیلم دیده می‌شود، بین آن‌هایی که مهندسی شده‌اند و کسانی که نشده‌اند، شکاف، اختلاف و چالش ایجاد می‌شود.

۳. هنگامی‌که سفینه‌های فضایی با منشأی ناشناخته در دوازده مکان مختلف بر روی زمین فرود می‌آیند، پروفیسور زبان‌شناسی لوئیز بنکس (ایمی آدامز) برای هدایت تحقیقات فراخوانده می‌شود. با افزایش تنش‌های بین‌المللی، تمام دنیا دست‌به‌دست هم می‌دهند تا راهی برای برقراری ارتباط با این فرازمینی‌ها پیدا کنند. فیلم ورود (Arrival) به‌خاطر توجه‌اش به مقوله‌ی «زبان‌شناسی» در رابطه با تماس با بیگانگان مورد ستایش قرار گرفت. شاید همه‌ی جنبه‌های فیلم درست نباشند، اما قضیه‌ی اصلی مربوط به رمزگشایی زبان در واقع دقیق به نظر می‌رسد. وظیفه‌ی کارکتر بانکس در طول فیلم یادگیری کامل این زبان است تا بتواند پیام‌های موجودات فرازمینی را به‌طور دقیق رمزگشایی کند. گرانث مصنوعی در کشتی بیگانگان و این واقعیت که موجودات فضایی در واقع در جوی متفاوت از زمین زندگی می‌کنند، از جمله مسائلی است که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.

۴. فیلم مریخی، بر اساس رمانی به همین نام، سرگذشت فضانوردی به نام «مارک واتنی» (با بازی مت دیومون) است که در کره‌ی مریخ سرگردان و گرفتار می‌شود. او باید تمام قابلیت‌های خود را به‌کار گیرد تا به مرکز کنترل پرواز در کره‌ی زمین وضعیت خود را اطلاع داده و تقاضای کمک کند. یکی از بهترین پیش‌بینی‌های دقیق فیلم، زمان سفر بین زمین و

است. ۱. داستان فیلم او (Her) حول محور شخصیت تئودور می‌چرخد؛ مرد تنهایی که شغلش نوشتن نامه‌های عاشقانه از زبان مردم برای یک‌دیگر است. او یک روز برای کامپیوترش سیستم عامل جدیدی می‌خرد. این موجود کامپیوتری جدید «سامانتا» نام دارد که با تئودور طرح دوستی می‌ریزد و این دوستی در نهایت به عشقی رمانتیک تبدیل می‌شود. از جمله توانایی‌های سامانتا، صحبت کردنش با خریدار است که می‌تواند به یک موجود شهودی و منحصر به فردی تبدیل شود. در حالی که برخی سامانتا را با دست‌یار دستگاه تلفن همراه اپل، سیری (Siri) مقایسه می‌کنند، اما او بسیار پیشرفته‌تر است؛ و البته این بدان معنا نیست که ساخت این نوع فناوری غیرممکن باشد. همچنین گفته می‌شود سایر جنبه‌های فیلم امکان‌پذیر و دقیق هستند؛ از جمله دوربین‌های کوچک چهره و همچنین گوشی‌هایی که تئودور برای برقراری ارتباط منظم با سامانتا استفاده می‌کند.

۲. داستان فیلم گاتاکا (Gattaca) درباره‌ی ایده‌ی «اصلاح ژنتیکی» است. زمانی نه چندان دور در آینده، جامعه‌ای شکل گرفته که در آن «شناسنامه‌ی ژنتیکی برتر» کلید اصلی پیشرفت در حوزه‌های مختلف کار است. افرادی که با مهندسی ژنتیک اصلاح شده‌اند را معتبر (Valid) و دیگران را نامعتبر (Invalid) می‌شمارند. وینسنت فریمن (اتان هاوک)، از دید ژنتیکی «نامعتبر» محسوب می‌شود و اجازه‌ی خروج از سیاره را ندارد. وقتی با مشکلات فراوان دی‌ان‌ای معتبر تهیه می‌کند، می‌تواند به برنامه‌ی فضایی گاتاکا بپیوندد، اما در آن‌جا عاشق دختری به نام «ایرنه» می‌شود و ... ؛ در حالی‌که بیش از ۲۰ سال از ساخت گاتاکا گذشته است، محتوای

بهرام صفری راد

منتقد و مترجم



ژانر علمی-تخیلی، ژانری محبوب و پرطرفدار است و جایگاه ویژه‌ای بین مخاطبان سینما دارد. این ژانر، معمولاً با مضامین آینده‌نگرانه مانند فناوری‌های پیشرفته، سفر در زمان، اکتشافات فضایی، واقعیت مجازی، هوش مصنوعی و زندگی فرازمینی‌ها ... سروکار دارد و این مضامین را در قالب یک داستان بسط و گسترش داده و تقویت می‌کند. و مهم‌تر از همه، آن چیزی که فیلم‌های متعلق به این ژانر را از سایر آثار سینمایی متمایز می‌کند، پیش‌بینی‌های باورنکردنی آن‌ها از دنیای پیش روی ماست که ذهن مخاطب را بیش از پیش درگیر می‌کند. مثلاً فیلم «پارک ژوراسیک» (استیون اسپیلبرگ، ۱۹۹۳) که حول محور ایده‌ی بازآفرینی دایناسورهای خطرناک می‌چرخد، با استفاده از نظریه‌های پیشرفته‌ی علمی این ایده را به سطح جدیدی برده و وارد قلمروی تازه‌ای می‌شود. فیلم، دنیایی را به تصویر می‌کشد که در آن انسان دست به آفرینش زده است؛ آفرینش گونه‌هایی که میلیون‌ها سال پیش طبیعت تصمیم به حذف آن‌ها گرفته بود. دانش ژنتیک، زیاده‌خواهی انسان، روال پیدایش و انقراض گونه‌ها، نظریه آشوب و چیزهای هیجان‌انگیز دیگری که اسپیلبرگ در داستانی بی‌بدیل به تصویر کشیده است، پس از گذشت سال‌ها هنوز عاشقان داستان‌های علمی-تخیلی را هیجان زده می‌کند. اما اگر تمام این تئوری‌ها صرفاً یک «داستان» نباشند چه؟ اگر تئوری‌های موجود در این فیلم‌ها را بتوان در زندگی واقعی نیز به کار برد، آن موقع چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ هم‌اکنون در سرتاسر صنعت فیلم و سینما، داستان‌های علمی-تخیلی بیش‌تر «علمی» هستند و کم‌تر به داستان‌های «تخیلی» بها داده می‌شود.

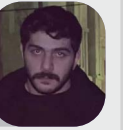
در این‌جا به بررسی پنج فیلمی خواهیم پرداخت که امروزه پیش‌بینی‌های آن‌ها به واقعیت بدل گشته





جنگ جهانی دوم برای دنیای هنر و فرهنگ ویرانی‌های جبران‌ناپذیری به دنبال داشت. موزه‌ها و گالری‌ها برای همیشه از برخی از شاهکارهای هنری غیرقابل جایگزین محروم شدند و کارشناسان هنری نیز سال‌ها زمان را صرف کشف آثار هنری مفقود کردند. به گزارش همشهری آنلاین به نقل از ایسنا، جهان در جنگ جهانی دوم شاهد وقوع سرقت و غارت آثار هنری در مقیاس گسترده بود. خوشبختانه اغلب این آثار توسط گروهی بازیابی شدند که به «مردان آثار ماندگار» مشهور شدند. با این حال بسیاری از این آثار هنری هنوز مفقود هستند. امروزه تلاش جهانی برای شناسایی آثار هنری غارت‌شده نازی‌ها و استرداد آن‌ها به مالکان اصلی وجود دارد. از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده، می‌توانید تعدادی از این آثار را مشاهده کنید.

انجمن شاعران مرده، انجمن بیداری



محمدسجاد اعتماد گلستانی

کارشناسی مدیریت مالی ۹۸

سوال بنیادی آن است که چه چیز به زندگانی ارزش می‌بخشد و پاسخ آن به قدر ستارگان شب گونه‌گون است، منشا اما یکی‌ست: نگاه افراد.

«دیدگاه» این دریچه‌ای که در ذهن باز شده و دنیا را رنگ‌آمیزی می‌کند، رنگی که باری رنگ قفس است و دگر بار رنگ آزادی. چقدر در روز به آزادی فکر می‌کنیم؟ چقدر آزادیم؟ اجبار گردن‌مان را خم نکرده؟ هرچه قدر بیشتر به زندگی در قیاس با فیلم می‌نگرم، بیشتر به تشابه آن با کلاس ادبیات پی می‌برم. کلاسی که پیش از ورود «کیتینگ»، دبیر تازه‌ی آن، فرم به خود گرفته بود، فرمی رایج و یکسان‌ساز، فرمی که در بطن آن سودای آزادی در اسارت بود. جان کیتینگ به کلاس آمد، نه برای آن‌که کلیشه‌ها را تکرار کند؛ قدم گذاشت برای آن‌که از پایان آغاز کند، هم‌چون دمیدن روح به آن‌که از دنیا رفته است. و انسان، با تمام گونه‌گونی خلق‌و‌خو، شیفته‌ی آزادی‌ست، شیفته‌ی رهایی.

در سکانشی از فیلم شاهد آن بودیم که شعر را در اندازه و معیاری شمارشی و مقیاسی تعریف کرده، می‌سنجند؛ غافل از آن‌که شعر لطیف است، هنر است و هیچ‌کدام را بر دیگری برتری نیست. از شما می‌پرسم، اشعار حافظ برتر است، یا سعدی؟ کدام یک از لطافت بیشتر بهره برده است؟

«کیتینگ» در همان کلاس غوغایی از مفاهیم عمیق برپا کرد، پاره کردن صفحه‌ی آغازین و توضیحات کتاب، مفهومی از گریز، گریز از چارچوب پوچ و اسارت‌گر بود. در آن لحظه به یاد سخنی از عنصرالمعالی کیکاووس در قابوس‌نامه افتادم: «پیران قبيله خویش را حرمت‌دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا هم‌چنان که هنر ایشان همی بینی



عیب نیز بتوانی دید»

و در این روزگار چه بسیاریند آنان که در بستر کدخدگری، ستم‌گری کرده و در ازای چاره‌گری، غلط‌افزایی می‌کنند. در این روزگار حتی اگر اندیشه‌ای از نادرست بودن سخنان فردی خاص در ذهن بیاید، پیش از اثبات آن خبط محسوب شده، سرزنش در پی‌دارد؛ و این تابو عامل اصلی بی‌روح بودن و بی‌روح ماندن است. و آن‌گاه که از این افکار هم‌چون پاره کردن صفحه‌ی آغازین و توضیحات کتاب ادبیات فاصله گرفته شود، مسیر پیشرفت نمایان شده، می‌توان با اندیشه گام برداشت.

در ستایش جستن استعداد در زندگی و لذت بردن حقیقی و انسانی از آن، آثار بسیاری خلق شده و هرکدام با روایتی خاص به مفهومی بی‌پایان اشاره داشته‌اند. «انجمن شاعران مرده» هم‌چون ابراهیم بت‌شکن نه، اما هم‌چون تک‌شمعی روشن در ظلمت بی‌پایان دنیا بود؛ شاید همه‌ی جهان را روشن

نمی‌کرد و صد البته توسط پرستش‌گران تاریکی نه تنها درک نمی‌شد، بلکه طرد می‌شد؛ اما به قدر خود برای آزادی و گریز از این یکسانی و بی‌رنگی تلاش می‌کرد. پایان آن گرچه دردناک، اما سرشار از آزادی بود؛ که مرگ در سودای عشق، خواسته‌ای قلبی و رویای بی‌پایان، شیرین‌تر از زندگی در پیروی و اسارت است. مرگ در این داستان به سراغ قهرمانان آن نمی‌آید، «مرگ» اخراج «کیتینگ» و خودکشی و از دنیا رفتن «نیل پری» جوان نبود که مرگ، چیرگی قساوت بی‌اندازه در رفتار «نولان» مدیر مدرسه و پدر «نیل» بود.

زندگی، از آن‌چه در افکار ما جاری‌ست عمیق‌تر است و از آن‌چه در وهم به جست‌وجویش می‌پردازیم، سطحی‌تر. زندگی لحظه را جستن است، دمی آرامش و وجدانی بیدار. زندگی عاشق بودن است و عشق، باری سهمگین و ثقیل.



گذری به موسیقی؛ کانفورمیست، حزب بادِ خودمان

احساس می‌کنم نوآورانه پیشوایی می‌کنم، لاقبل آن‌قدر نو هستم که دیگر درگیر تفکرات فاشیستی نباشم. به گمانم مردم هم اهمیت دارند، دموکراسی خوب است و دیکتاتوری تفکری قدیمی! نژاد برایم اهمیتی ندارد، اما یک سیاه‌پوست از ریاست جمهوری خسته می‌شود، مگر نه؟

امروز در میان روزنامه‌هایی که هرروز زیر بقل دارم، مطالبی را می‌خواندم؛ موضوعی خاص نظرم را جلب کرد، «محیط زیست، اهمیت بی‌پایان». تیترا جالبی بود و به گمانم نیازی به خواندن مقاله‌اش نداشتم، چرا که من هم حامی محیط‌زیست بودم. به تازگی طرفدار حقوق حیوانات هم شده بودم و این نشان می‌دهد تا چه اندازه فرهیخته‌ام.

گاهی به معنای زندگی فکر می‌کنم و گاهی هم مثل همین لحظه به دلیلی خاص نرسیده و اندکی پوچی را در خود زاینده می‌بینم.

آه، فراموش کردم که من دیگر اگزیستانسیالیست نیستم! گمان می‌کنم نیازی به سخت‌گیری نیست، همیشه راهی هست برای موفق بودن. فقط مانع‌ها را باید از میان برداشت که آن هم کار من نیست؛ معمولا این امر را دوستانم انجام می‌دهند؛ و اگر هم به طرز غیرقابل باوری موفق به رفع موانع نشوند، گله‌ای نیست، چرا که دوستان دیگرم در جناح همسایه موانع نو را از میان برده‌اند.

آن پسر در گوشه‌ی خیابان فریاد زد «دوستت دارم». من طرفدار صلح هستم و فریاد را از صلح نمی‌دانم؛ همسرش را که می‌بینم گمان می‌کنم او آن‌قدرها هم پسر را دوست ندارد. اخیرا فمینیست شده‌ام، پس باید پسر را آتش بزنیم. دخترک جواب پسر را با ابراز علاقه داد، اما صدایش بلند بود. جنگ طلب‌ها در دنیا جایی ندارند؛ ای کاش اسیرشان کنیم، یا به کارشان بگیریم، در همان اردوگاه‌های کار اجباری که زمان خوش جوانی پایه‌گذاری‌اش کردیم؛ همان دورانی که فاشیست بودم. خدا را ستایش می‌کنم و بی‌اندازه می‌پرستم و کمونیست‌ها دوستان خوب من هستند.

همین حالا که در کافه نشست‌ام، روزنامه‌هایم را می‌خوانم و احساس پختگی می‌کنم؛ به این نتیجه رسیدم که جنبش فدرالیستی آن‌قدرها هم بد نیست، شاید بهتر باشد همراه آن باشم، گرچه در حال حاضر سوسیالیست‌ها دوستان خوب من هستند.

از این‌که با واژگانم دیگران را مسحور می‌کنم، لذت می‌برم. این نشان از فرهیختگی من دارد و من را صاحب سبک می‌کند؛ شاید صاحب یک مکتب خاص.

آری، من آوانگارد هستم. دنبال نام خود می‌گردم، کودک درونم جنبش خاصی را راه می‌اندازد. انگار که تمام اعضای خانواده‌ی درونم واژه‌ای را فریاد می‌زنند؛

خوب گوش فرا می‌دهم، حقیقت را می‌گویند:

من حزب باد هستم.



اجرای زنده‌ی آهنگ «حزب باد» را می‌توانید از طریق کیوآر کد درج‌شده تماشا کنید.



میدان توپخانه از جمعیت پر شده است. چوبی که در میانه میدان برپاست، تمام انظار را به خود جلب کرده است. تهران به دست مشروطه‌خواهان فتح شده و نوبت تصفیه حساب رسیده است. «ناگهان بدبختی که انظار در انتظارش بودند، هوبدا می‌شود. محکوم میان‌بالا را که سرداری خاکستری‌رنگ و کلاهی سیاه به سر داشت، به پای چوبه دار می‌آورند. این آدم همان بدبختی است که عامل جنایت شاه عبدالعظیم بوده است. چراغچی شاه بود و در اواخر به قورخانه نیز نظارت داشت. وی جنایت شاه عبدالعظیم را به همدستی مفاخرالملک، که در آن هنگام حاکم تهران بود، و او را نیز اعدام کرده‌اند، ترتیب داده بوده است. لقبش صنیح‌حضرت است. روی چهارپایه‌ای می‌ایستادند. پس از اعلام اینکه این بدبخت طالع برگشته از طرف محکمه نظامی به اعدام محکوم شده است، بی‌درنگ حلقه طناب را به گردنش می‌اندازند و چهارپایه را از زیر پایش می‌کشند. ادامه‌ی این یادداشت را می‌توانید از طریق کیوآر کد درج‌شده مطالعه کنید.

مروری بر آراء و اندیشه‌های تی.بی. باتامور

نخبه‌گرایی و الگوی دموکراسی

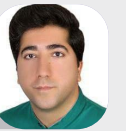


هم‌چنین سعی نموده تا به بیان تفاوت‌های موجود در میان اندیشه‌های خود متفکران نخبه‌گرا نیز بپردازد. از جمله این‌که پاره‌تو بیشتر بر تمایز میان نخبگان حاکم و غیر نخبگان تأکید دارد و این موسکاست که با دقت بیش‌تری ترکیب خود نخبگان را به‌ویژه در جوامع دموکراتیک نو مورد بررسی قرار می‌دهد. از سویی دیگر پاره‌تو همواره بر عمومیت تمایز میان نخبگان حاکم و توده‌ها تأکید دارد و بی‌رحمانه‌ترین تفسیرهای خویش را متوجه مفاهیم نوین «دموکراسی»، «انسان‌دوستی» و «پیشرفت» می‌سازد. اما موسکا آماده است تا ویژگی‌های مشخص دموکراسی نو را شناسایی و به شکل مشروط مورد تأیید قرار دهد. در این میان تعلق خاطر موسکا به آرمان‌های دموکراسی و نقی اندیشه‌های دموکراسی‌خواهانه از سوی پاره‌تو، نمونه‌ای از بیان این تفاوت‌ها در میان اندیشه‌های متفکران نخبه‌گراست. باتامور باور دارد که احساس تاثیرگذاری سیاسی یکی از انگیزه‌های مشارکت است. وقتی چنین احساسی در برخورد با نخبه‌گرایی واقعی یا صوری از دست رفت، گرایش به سمت کنار کشیدن از مسائل سیاسی بروز می‌کند و این تنها به تأیید باز هم بیش‌تر ساختار نخبه‌گرایانه می‌انجامد. بنابراین رخوت سیاسی مردم را نمی‌توان نشانه‌ی رضایت خاطر آنان از رهبری دانست. در نهایت باتامور سعی نموده بدون آن‌که اهمیت و جایگاه اندیشه‌های متفکران نخبه‌گرا را در ساحت سیاست نادیده بگیرد، تنها از دل نقطه نظرات متفکران نزدیک به این نحله‌ی فکری، تناقضات و باگ‌های معرفتی نهفته در دل اندیشه‌ی نخبه‌گرایی را بیان کند.

ترویج رقابت میان گروه‌های کوچک نخبه‌ای نیست که فعالیت‌شان در حوزه‌هایی بسیار دور از مشاهده و کنترل شهروندان معمولی انجام می‌شود؛ بلکه وابسته به ایجاد و استقرار شرایطی است که در آن شرایط، اگر نه همه‌ی شهروندان، دست‌کم اکثریت بزرگی از آنان بتوانند در تصمیم‌گیری پیرامون آن دسته از موضوعات اجتماعی که بر زندگی فردی‌شان تاثیر اساسی می‌گذارد مشارکت نمایند و عملاً نیز چنین کنند. در چنین شرایطی است که تمایز میان نخبگان و توده‌ها به پایین‌ترین حد ممکن کاهش می‌یابد.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که عنوان شد باتامور در «نخبگان و جامعه» وجه همت خود را معطوف به بررسی آراء و اندیشه‌های متفکران نخبه‌گرا (کلاسیک و مدرن) قرار داده است. باتامور عمیقاً باور دارد که تلاش و کوشش این متفکران در جهت تضعیف اندیشه‌های مکتب مارکسیسم (یعنی آن‌چه که علت‌العلل شکل‌گیری مکتب نخبه‌گرایی است) چندان راه به جایی نمی‌برد و موفقیت‌آمیز نبوده است؛ به گونه‌ای که در نهایت بحث پیرامون طبقات اجتماعی، آن‌گونه که کارل مارکس در آراء و اندیشه‌های خود به بررسی آن‌ها می‌پردازد را به شکلی دیگر، اما نه در معنایی متفاوت در آراء و اندیشه‌های موسکا و دیگر متفکران نخبه‌گرایی مشاهده می‌نماییم. پاره‌تو و موسکا مفهوم «نخبگان سیاسی» را به‌عنوان بخشی از یک آیین سیاسی در مخالفت، یا به انتقاد از دموکراسی جدید و به‌ویژه سوسیالیسم مطرح کرده‌اند. باتامور



محمد آخوندپور امیری

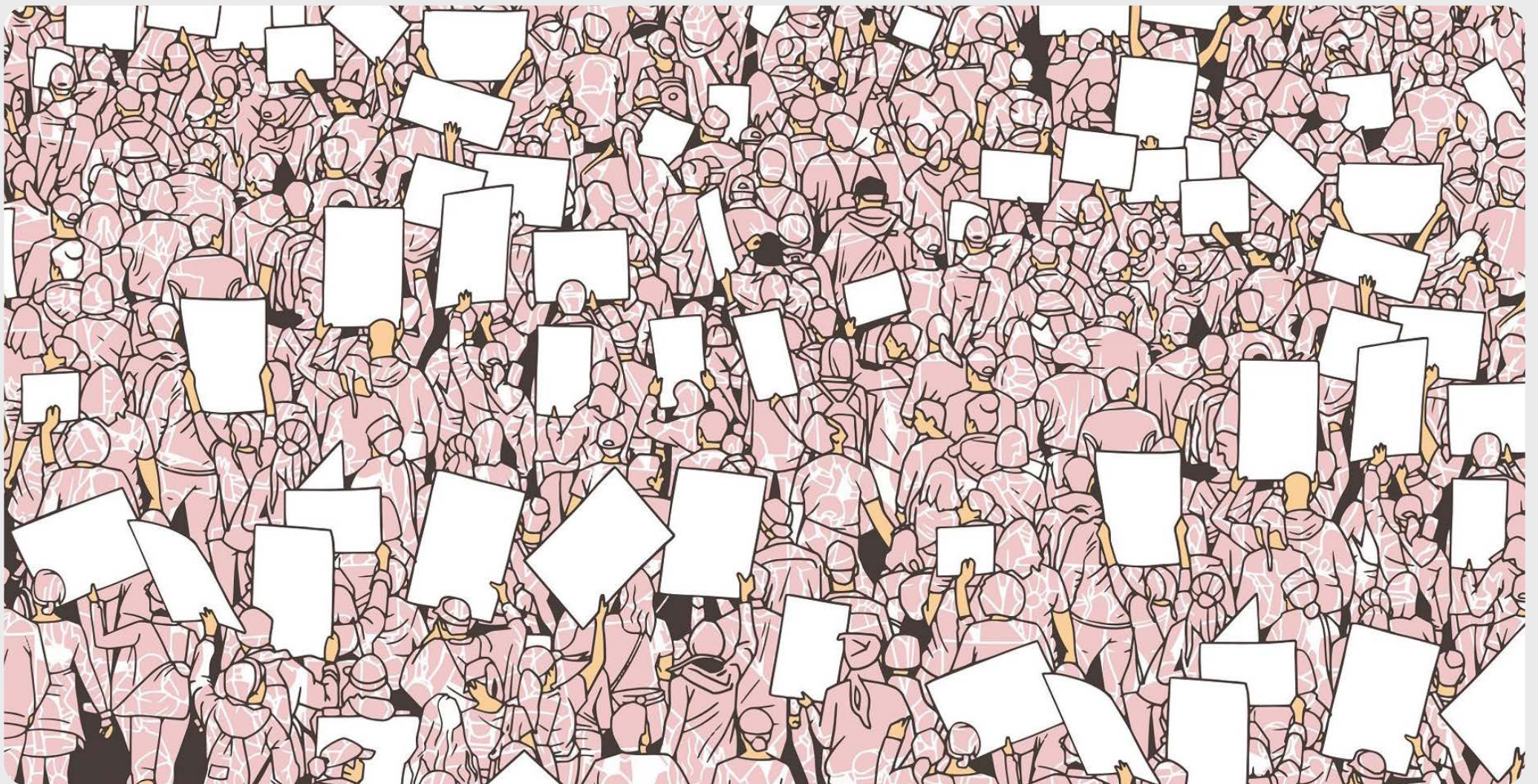
کارشناس ارشد علوم سیاسی

بخش سوم

باتامور به طرح این موضوع می‌پردازد که علاقه‌ی جامعه‌شناسان به نخبگان دیوان‌سالار با کار ماکس وبر در جریان مجادله‌ی طولانی وی با «شبح کارل مارکس» و پیروانش پا گرفت. مخالفت وبر با سوسیالیسم تا حدودی زاده‌ی هراس وی از این مسئله بود که سوسیالیسم به نابودی آزادی فردی و کنترل کمابیش مطلق زندگی اجتماعی منجر خواهد شد. وبر اعتقاد داشت که حتی در یک نظام دموکراتیک نمی‌توان قدرت دیوان‌سالاری را از طریق مراجع سیاسی کنترل کرد.

جاذبه‌ی کمونیسم در اوایل دوران پس از جنگ جهانی دوم به‌واسطه‌ی این واقعیت نیز تقویت شد که احزاب کمونیست در قالب مارکسیسم (به قول موسکا) یک فرمول سیاسی کارآمد در دست داشتند؛ یعنی آموزه‌ای که اهدافی را که باید پیگیری شود آشکارا بیان می‌کند و برای گروه نخبه‌ی حاکم و اقدامات آن توجیهی اخلاقی فراهم می‌آورد. مارکسیسم به صورت یک نظریه مترقی، نگرشی نو در مورد جهان که دشمنی مصالحه‌ناپذیری با خرافه‌های کهن داشت، یک اعتقاد برابری‌جویانه که می‌توانست همه‌جا و خصوصاً در کشورهایی که در آن‌ها ثروت انبوه در کنار فقری خفت‌بار وجود داشت، افراد را برانگیزد و دست آخر به‌عنوان نظریه‌ای در باب صنعتی‌شدن شتابان که مردم را به کار و فعالیت بر می‌انگیخت و می‌توانست رشد اقتصادی اتحاد شوروی تا سال ۱۹۳۹ و نیز در دوران بازسازی پس از جنگ جهانی دوم را به‌عنوان تأیید عملی درستی خویش شاهد بیاورد، متجلی می‌شد. مارکسیسم را از این نظر می‌شد هم‌چون «اخلاقیات پروتستان» انقلابات صنعتی قرن بیستم پنداشت.

اما کمی که پیش می‌آیم درخواهیم یافت که اقتصاد جهانی در دوران پس از جنگ جهانی دوم هرچه بیش‌تر زیر سلطه سرمایه‌داری (شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، کشورهای سرمایه‌دار پیشرفته، به‌ویژه ایالات متحده تا پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) قرار داشته است. روابط این سازمان‌ها با کشورهای در حال توسعه را بالاتر از همه، منافع سرمایه‌داری تعیین می‌کند و سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول سهم چشم‌گیری در فقیرشدن بخش بزرگی از جهان سوم و نابودی محیط‌زیست طبیعی داشته و در عین حال گروه‌های کوچک، ثروتمند و غالباً فاسدی از



The Overlord Episode V: The Dark before the Doom



Moein Khzaei

English Language and Literature, '98

The moon was full, shining its rays upon the spears and the helmets of the troops of soldiers who had been called to arms. Escaping through the catacombs, Lord Chancellor had mounted the stallion which had been brought forth upon the raven's notice, and was now within the rebels' territory. His wound was bleeding like a crying vampire. He went to the generals' camp, where his daughter, his butler, The Son, Lord Share, and some officers in charge of uniting the masses had gathered. Upon seeing him in such a saddening state, they all let out a cry of angst, and hastened towards him to see what misfortune had befallen their leader. He narrated what had happened at the palace in as many words as his agitated soul allowed him to, adding "this incident will force us to change our plans. They have surely become

aware of The Prince's death and my disappearance by now, and have declared Martial Law. We shall prepare our legions and march towards the capital tomorrow, or else they will gain the upper hand".

"But our soldiers are not ready", Lord Share protested.

"There is no other choice at the moment", he replied.

"I'm also in favor of Lord Share's opinion, excellency", his butler said. "Besides, your present condition is certainly not one that would have you take part in battle. You must rest for the time being".

"Yes, dear father", his daughter begged with teary eyes. "Please follow these gentlemen's advice".

"But if we stay idle here, they will massacre each and every one of us!" he uttered in pain. The Beauty took The Son in the arm and entreated him to try and change her father's mind, now that he was rejecting all the others. Shame made him turn red and look away, murmuring, "Heart-broken as I am, there is nothing that I, or anyone else, can do to prevent what destiny has got up its sleeves for us".

"How dare you", Lord Chancellor painfully groaned, "to say that all our fates are pre-written and we can do nothing save to surrender? What the devil have we been doing for the past seven years then?"

"Forgive me, my lord. If you'd rather suffer me to be dishonestly optimistic than to boldly, and perhaps uncourtously, speak my mind, I will take your command".

"I don't want you to be bloody dishonest; but I've also had enough of your poetic nonsense! If you aren't willing to fight, I grant you the liberty to take off your sword and armor and walk away. Can't you see that everybody's spirit is already so low so as not to need any further sinking?"

"With all due respect, sir, you cannot grant me any liberty; for you are not the one who

has taken it away; for there is not anyone who has taken it away; for it has never existed. I will stand by your side, and I will fight, and I will die; not because I'm willing to do so, rather simply because life has put no other ground in front of me to tread on. None of us is here because we willed so, but because The Overlord exists and has imposed this predicament on us".

Two of the people whom he had tried to protect from the wrong-doings of a most wicked king had wounded him that night: the former in the body, and the latter, much more gravely, in the soul. Albeit, The Son's words did not strike him as the outburst of an ungrateful man. For the first time in his life, he felt literally like an old man, and The Son was merely a mirror, exposing how time had poignantly rewarded a lifetime of efforts through wrinkled cheeks and gray hair. As if the whole meaning of his existence depended on The Son's opinions, he desperately en-

"Have I also used my power all this time solely to serve myself?" Lord Chancellor could almost feel hot tears welling up in his eyes.

"Pardon me. I know that I shall feel eternally indebted to you for preserving my life; but I'm quite incapable of doing that. I can help neither feeling disgusted with my being, nor seeing that you saved my life not because you pitied an orphaned boy, but only because you could well esteem that an injured soul seeking revenge would eventually prove to be a most desirous soldier fighting in your army".

His godfather could no longer stand his ground. He already felt defeated. All his efforts to purify his deeds and thoughts had turned out to be good for nothing. Her daughter addressed The Son, "but even if we get killed in this battle, we shall enjoy an eternity of blessings in the afterlife for..."

"The Celestial Realm is merely a fairy tale, and the fact that many build their creed based on it doesn't make it less of a fairy tale. One could put a cactus in front of oneself and call it the fairest rose a thousand times a day; yet the heartless plant will never sacrifice its thorn to be laid upon one's grave". All were sitting silently around the burning fire, ruminating on the life they had led, whose termination seemed to be only a matter of time. Turning towards The Son one more time, The Beauty said sorrowfully, "and you shall leave me once the day breaks, and I shall neither see nor hear of you anymore? Not even a memento to find solace in?"

"My fairest lady, what could the son of a worthless poet offer but the spontaneous overflow of his emotions?" And he began to hum in a melancholic melody:

In pools of blood the dogs of war are grown
The flames that they ignite outdo the fog
For those bereft of blade, no grave is dug
Beneath the barren soil,

what can be sown?

O' eyes, behold the tragic play of life
Demise of all the born, a word to mark
The hounds, by whims of Father Chaos bark
Disclose the sheath of death, and twist the knife

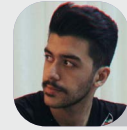
But came and went again the silver gleam
So did the twilight set the sky ablaze
For us to rot upon the "stage of fools"
What purpose served? What folly shall it mean

That I be thrown in this elusive haze
For Him to kill with dolls, His choiceless tools?

The day eventually dawned, and crystalline tears flew silently down The Beauty's rosy cheeks, as she beheld The Poet vanish out of her sight for the last time.



Death of Humanity in the Colony of Ants



Shahriar Ahmadi

English Language and Literature, '98

You wake up, go to work; you go back home and to sleep; until you open your eyes again the next morning to extend this vicious cycle. You play an important role in this colony of ants. The gear of this Kafkaesque society fuels with your sweat and tears to move and function properly. Does it really matter what you have in mind anymore? The things that occupy your mind and make you rebelliously avoid sleeping at night? When in traffic sitting on a bus seat, what makes your feelings overflow so spontaneously that it compels you to recollect them with caressing of a pen in tranquillity?

These days, with the technological advancement of human societies, it seems that human beings are gradually rotting from within and becoming insensitive parts of this huge device. It seems that abstraction is no longer a priority in the reality of this world. It reminds me of the story of a child who abandoned his old folks in a dark corner of this world. What is the meaning of humanity now? other than the philosophy of the worker ant? Or the dying imagination? Or inhumanity?

The humanities have no place in an inhumane society. While this inhumanity in a way is caused by the lack of the humanities itself; In other words, cold, in the physics world, is defined by the absence of heat. Modern human considers himself to be "advanced"; Like a one-winged crippled hawk that proudly claims to be the meister of all mountains. In today's society, human feels a void in his depth and, according to Aristotle, naturally comes to abhor that void. But what a pity that the key is within himself, yet he fails to find it.

Sometimes you have to give yourself a hand in order to save yourself. To reconcile with humanity, we must return to the principles of being human. Because the technological human being without imagination is no different than being a dead human.

